UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228000

UNIVERSAL
LIBRARY

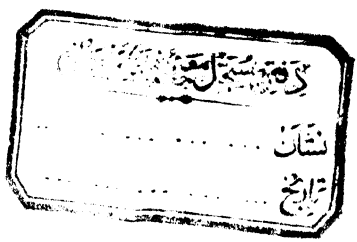
نشان
تاریخ

بعون توفیق متعالی الازلی ومن فیض عالی یزدانی

تحفۂ تصنیف بدیعی و مثالی لب جریدۂ آفاق مسمی بلوامع الاشراق ومعروف

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقانی بکمالی دوانی مناشر لمرقده الجمالی

بحلیۂ حواشی مطبع منشی نولکشور مجمع رشحات جمالی شد

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه نستعین فی التتمیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی سزد که بامر فائض ازلی جنود مجنده اعیان ممکنات را از سرحد عدم بدار الملک وجود متوجه ساخت و منشور خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم قلم عنایت گردانیده او را بخلعهٔ خلت و اصطفا و تشریف افاضت و اجتبا بنواخت مبدعی که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسمائی موشح ساخته در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای وعلم آدم الاسماء کلها حقائق اسما و صفات لم یزلی

لے صفات حق تعالیٰ ۱۲

و آموخت آدم را اسماها ۱۲

و دقایق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه و
ملکات سنیه با قدام همت برآید در مدرسهٔ ملکوت بحکم قال یا آدم
انبئهم بأسمائهم منصب افادهٔ منتهیان ملاء اعلی را سزد و شاید و
بر کاملی که بحسب نشاهٔ قدسی فاتحهٔ کتاب ابداع و اختراع و بصورت
انسی دیباچهٔ مکارم اخلاق و لطائف اصطناع ست مکملی که ببدقهٔ
انسانی
آداب شعائر شرعی و اسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک
هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل کمال و گم شدگان
بوادی سلوک و متعطشان فیافی طلب را بمطایای حسن ارشاد
جمع بادیه
بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضاء و
هداة طریقت غرّاء و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند

دعای دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی
خلّد الله تعالی ظلال خلافته و رافته علی العالمین

بعد از حمد ملک منعام وصلوات وسلام بر سید انام علیه افاضل التحیة
والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه لائق باشد
که جهان بین جهانیان بنور عدل شمایلش روشن شده وبسیط
عرصهٔ هامون از یمن فضل کمایلش گلشن گشته خسروی که انجم با آنکه
همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک
با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنه صاحبدولتی باین مرتبه
نشنیده سعادت واقبال بیمن همت غلامی آنحضرت بصفت قبول
موصوف شوند ظفر و نصرت و زیمر وزکمال از بیم زوال بسایهٔ چتر همایونش
پناه آرند تیغش آفتابیست که چون عدو آزار بر سمت الراس بیند
وقت زوال خود داند آبیست که شرار آتش شرارت وحقد از سینهٔ
مخالفان باز نشاند نی بل آتشیست که چون از صحرای زرنگاه گیرد
دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آیینهٔ روشنی ست که

۶ دی

عروس حسنای ملک چهره خود را جز در صفای آن نشاند دید جوهرست
خوبصورت ۱۲
کاردان که دشمن سودائی جز بنقد جان جوهری از دو نتواند خرید
اگر خود ۱۲
پاک گوهریست از خاندان وَاَنزَلنَا الحَدِیدَ مهیب پیکری که صفت
ذات ۱۲ فرود آوردیم آهن را ۱۲
سطوت او فیه بَاسٌ شَدِیدٌ گاهی که چون برق لامع از ابر کف
دران خون سخت ست ۱۲ دقتی ۱۲ درخشد ۱۲
دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف روان
گردد و وقتی که چون ابر بهاری بگریه خونریزی دراید غنچه دلهای ابرار
بشکر خنده شکر کرد ارلب بگشاید اگرچه الماس ارصاعقه خیزد تبغیش
بعکس الماسیست که صاعقه انگیزد تیرش حمایلیست مسرع که اجل نامه
احدای دولتش بر پای بسته یا پیکی ست تیز رو که بر سم سفارت
از ملک الموت باحضار مخالفان آمده معینی ست باریک از دل تاریک
خصمش سر برزده خیالیست راست و دماغ حساد دولتش جای گرفته
چیز عظمت و ثارش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایه اوست

۵ غارت بالکسر اینجا بمعنی حاضر کردن درین فقره مبالغه است که تیرش خطا نمیکند و خویش جان بسلامت نمیبرد ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم

بارگاهش ایوانیست که طبقات سموات رفعت سمات بر دیبان نه پایهٔ اوست
یکران سبکخیزش تند بادپیست سلیمان زمان بران سوار دیو نژادی هست
پری پیکر عفریت رفتار نی فلک افلاک ست که آفتاب را بیک روز
از مشرق بمغرب رساند یا نسر طائریست که بیک شبانه روز گرد جهان آید
چون در میدان جهاد بر طبق والعادیات ضبحا جولان نماید فلک
غبار ظفر آثارش را کبتشریف فاثرن به نقعا مخصوص گردانید
سازد و وقتی که بحکم فالمغیرات قدحا از غایت سرعت سیر آتش از
نعل قمرسای فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد گاهی که
شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب دارشیر گیرد شود مخالف روبه صفت
راجای قرار و آرام نماند و زمانی که شمشیر کینه گزارد ذوالفقار گردارش
چون صبح صادق از افق نیام برآید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار
چاره نباشد اری شب را بکثرت سیاهی لشکر مقابله با تن تنهای

خورشید رخشان میسر نیست و مور ضعیف را با بسیاری حشر مقاتله
با سلیمان متصور نه بدور عدلش فریاد جز از مرغان چمن برنیاید تا دوا
غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل نماید هر که چون عقاب سر بتعدی
و طغیان برارد کبوتر وار گردنش در طوق کشد و هر کس که چون باز
چنگل عدوان بکشاید از زنجیر زنگ بر پایش بند و فتنه در کوشهٔ
چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته
بجز ابروی دلبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان
مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب چون بتیغ
کشیدن نسبوست از ترس قهرش زرد برامده هر شام بمغرب مختفی
میشود اما مدبر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق ببارگاه
آورد ماه چون بحمت اقتباس نور بدزدی متهم شده از بیم صولت
قهرش در حجاب تاری متواری گردد نهضت مبارک فالش هر کجا

عنان توجه منعطف ساز دشکر مخالف از صیت صولت او منهزم
یافته راه ادبار پیماید رایات نصرت آیاتش هر جا بعزم ماضی روی
اقبال آورد و در حال فتح باستقبال آید چون هاشم بهرام انتقام
بمیدان قتال که شکارگاه شیر است درآید بهرام را گور پندارد و شیر را
مور شمارد بحکم عدالت بارگران سر ازگردن ضعیف دشمن برداشته
وبرسم ایالت تخم پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه

خار کار اما گل فتح بار آرد قطعه
چوگوی در خم چوگان امتحان آورد
گرفته گرگ کشانش سوی شبان آورد
بشکل سنبله از راه کهکشان آورد

شهیکه گوی فلک راسوار تدبیرش
بعهد معدلتش بره گرگ پخته را
فلک بهر سر علیق همند او جوزگاه
دگر کسی نتواند بر سم دست انداز

بعهد رافت او زور در گمان آورد

وهو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم الذی یمد رقاب الدارة

مقالید الزمان و بکفت کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی
بلاد الله عن الجور و الطغیان ماحی اثار الظلم و العدوان
السلطان ابن السلطان بن السلطان نصرة الدولة
و الخلافة و الدنیا و الدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله
تعالی ظلال خلافته و ابد علی العالمین انوار رافته و لازال
اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضرا و اعداء دولته مرتفعة
عن بسیط الغبرا انکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد
که لغت خاص خواص و رشته ختمی ست فصاح مینماید از انکه سلطان
جهان و قیم زمین و زمان آن عالی شان ست ع و انجا که عیانست
چه حاجت به بیانست + و الحق اکابر ایمه کشف و تحقیق که از
دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود (جمع امام ۱۲) بینند و دانند و از لوح
دل صافی نقوش غیبی را کما هی (حضور ۱۲) خوانند بتصریح و تلویح در رسائل و کتب

مقالید الزمان و بکفت کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی
بلاد الله عن الجور و الطغیان ماحی اثار الظلم و العدوان
السلطان ابن السلطان بن السلطان نصرة الدولة
و الخلافة و الدنیا و الدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله
تعالی ظلال خلافته و ابد علی العالمین انوار رافته و لازال
اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضرا و اعداء دولته مرتفعة
عن بسیط الغبرا انکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد
که لغت خاص خواص و رشته ختمی ست فصاح مینماید از انکه سلطان
جهان و قیم زمین و زمان آن عالی شان ست ع و انجا که عیانست
چه حاجت به بیانست + و الحق اکابر ایمه کشف و تحقیق که از
دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود (جمع امام ۱۲) بینند و دانند و از لوح
دل صافی نقوش غیبی را کما هی (حضور ۱۲) خوانند بتصریح و تلویح در رسائل و کتب

تبشیر به ظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود و مدی الایام
و الیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمایل آنحضرت
نموده و چه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی از آنکه
صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سر بر زد چنانکه عالمیان ای العین
مشاهده نمودند بر وجهی که هیچکس را بهیچ وجه دران ریبی نماند بیت

طلع الصبح لذی العینین و لم یبق دجی

متحدس متفرس داند که احوال همایون فالش بزبان حال وعده
صادقه میدهد که عما قریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصه ایام
وجوه دنانیر و رؤس منابر بشرف نام و القاب نباهت انتسابش

مفتخر و مباهی خواهد شد فرد	باش تا آفتاب جلوه کند
کاین هنوز از نتایج سحر است	ایزد تعالی قباب عظمت و جلال

این پادشاه حدیم المثال را تا بید و تایید مشید و خیام حشمت و اقبالش را

تا قیام قیامت باد و تا خلود موتد داد شعر | و ظل آفتاب تو آسوده اند خلق
یارب مباد تا بقیامت زوال تو | بقیت بقاء الدهر یا کهف آله
و هذا دعاء للبسیطة شامل | تمهید سبب تالیف و ذکر القاب

همایون پادشاه زاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه

چون بمقتضای قضیه صادقه شعر | نعم الآله علی العباد کثیرة
و اجلهن نجابة الاولاد | بهترین نعمتی و خوبترین منحتی

طوائف انام را نجابت اولاد عرکرام ست از فیض فضل ربانی و
یمن تایید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلفی صدق ازانی شد
که بحکم الولد الحر یقتدی بابائه الغر در آیین نصفت و عدلت و
قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه انحضرت داشته
هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته مصرع
شش شبه اغر فهامن اخرم | و من اشبه اباه فما ظلم

اعنی حضرت پادشاه و پادشاهزاده اسلام نقاوه سلاطین انام جوانبختی که
باحداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش بودندی
دقایق پادشاهی را از زاویه خزینه دانش استفاده نمودندی و فکر
صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرعه

به نیروی جوان و به تدبیر پیر	انکه رخشش در باغ فتح و اقبال

نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد و پیکانش در گلشن ظفر
فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت رنگ یابد تیغش
گیدقاطعی ست بدرجه طالع اعدا رسیده تیرش سهم الموتی ست که
بحسب تسمیه بخانه نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت
از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد تیرش شهاب ثاقب را
مرده متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد آب تیغ آبدار دل سیاه
عدو را از کدورت حسد و بداندیشی پاک کند و بصدمه گزرگران سر بمیر دشمن را

غیاث اللغات

از ثقل باد نخوت سبک گرداند ناوکش راست الفیست درمیان جان اعدا

نشسته پیکانش جوهریست در گنجینهٔ سینهٔ مخالفان جایی گرفته خدنگش

صفحهٔ تیر فلک را هدف ساخته رمحش سر بر سماک رامح برافراخته تیرش

کمانش منضم با هم الف و نونیست مشدد که بر تحقیق اثبات قضیهٔ

فتح دلست یا بر خلاف اصل مشعر بنفی و زوال دشمن بدافعال

دارای افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالا ایشان را

بکمترین لالائی بخشد هر آینه در سلک دُر خزانهٔ عامره منتظم بودندی

و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان اندر انعام

کمترین گدائی صرف فرماید البته باقساط هر شبه بوجه عمال خاصه فرو آمدندی

شعر الدُّرُّ وَالدُّرِّیُّ خَافَا جُودَهُ ۔۔۔ فَتَحَصَّنَا فِی الْبَحْرِ وَالْاَفْلَاکِ

غرّهٔ بیت السلطنة القاهرة درّة صدف الخلافة الباهرة مظهر

آیات الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة

مطلع الانوار الملکوتیه مطمح الانظار اللاهوتیه مثنوی

خسرو ممالک رقاب دین پناه — آفتاب مکرمت ظل الٰه
زاقتابش هم سنان وهم سمر — توامانش چاکر زرین کمر
پیکرش کان سربسر نور وصفاست — سایهٔ انوار خورشید بقاست
ظاهر اگر سایه عین نوریست — کج مبین کز نور چندان دوریست
سایه را ضد روم گوید حکیم — از دوئی بگذر که گشتی مستقیم
سلطنت را نور خلت شد دلیل — مظهرش از غیب شد سلطان خلیل
نار چون نار مقدم او نور شد — ظلمت ظلم از ممالک دور شد
اهل وزر آزر صفت بت ساختند — رایت تزویر و زور افراختند
لیک سلطان چون خلیل بت شکن — محو کردان جمله را از انجمن
گوهر اسا نامش اخفا می کنم — نظم در سلک معما می کنم
آسمان راست شد و از جان بکاست — صبح ز دولش تا قرین لاف خاست

شد بدانسان لطف بی پایان او | کاول شب مینماید صبح رو
مه زرلفش شد دگرتاب و تب | تا ببیند مطلع روشن شب
جاهش از طور مدارک برتر است | عقل با قدرش خفاش و خور است
چون نیارم از ثنایش دم زدن | دست در ذیل دعا خواهم زدن
یارب از چشم بد انش دور دار | رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان تبتش | سوره انا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عز و ناز | دشمنان چون شمع در سوز و گداز

واز آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و تو افق اسباب عیش و کامرانی و علائق سلطنت و جهانبانی چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و استمنای قوای غضبی و شهوانی گذرانیدند بلکه معظم اوقات همایون ساعات را بعد از فراغ از ادای فرائض ملت و قیام بمصالح مملکت

وحرایج عیت واقامت مراسم تصفت وعدالت مصروف کتب
حقایق علمی ونوادر حکمی ونصایح وامثال ارباب علم وکمال وحکایات
سلاطین عدل آمین واساطین ایمهٔ دین میفرمایند ومصداق این
سیاق آنکه کتابی مشتمل برنفائس حکم وغرائب کلم ازسخنان ملوک نامدار وایمهٔ
ابرار وحکمای کبار بمقتضای ع وخیر جلیس فی الزمان کتاب
همیشه ضمیمه ساخته اند والحق کتابیست مشتمل بربسی فوائد ارجمند و
حقایق بلند ولهذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا درخزانه عامره ضمیمه
نفائس جواهر میگردانیده اند فاما چون تصنیف بعض متقدمان
ومشتمل برعبارات غیرمتعارفه واشعار غریبه که امثال آن اکنون متداول نیست
اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت آنرا
وتتمیمی نماید وچون بنظر اندیشه دران امعانی رفت چنان نمود که
ترتیب وربط اجزای کتاب مشوش ومنتشرست وبحسب مقاصد از احاطه

مولانا محمد هادی علی رحمه الله
مولانا محمد هادی علی رحمه الله

بتمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر پس معمار طبع این
نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه بر اصول حکمت
عملی مشتمل باشد در شواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات آیات
قرآنی و مشکوة احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و مشائخ و ائمه
دین و لمعات اشارات اساطین حکمای الهیین رود و در مواضع
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در مظان
لایقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا امید است من حیث
زمانی بی نصیب نباشد امید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقایق علیه را و هم سالکان مناهج حکمت علیه
را ازان حظی وافی و نصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی و چون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی ست و آن عبارت ست

از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی ازین رو که افعال محمودهٔ و مذمومهٔ بارادت
از وصادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل متخلی و بفضائل
متحلی شود و بکمالی که متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم به
دو قسمست یکی آنکه راجع شود با هر نفسی بنفسه و آنرا علم اخلاق و
فرنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت با فراد نوع و این نیز
دو قسم ست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی انچه سبب انتظام
احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم تدبیر منزل گویند و
دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم مملکت و آن را
علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لامحاله مقاصد کتاب
که مسمّی به لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق ست
در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون داب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب و اعانت او

این قرینه علت است
قرینه مبادیست
پس نفس ناطقه علت غائی است
افعال علت صوری و قوتها
افعال علت مادی و صدور آن
بنابران علت فاعلی و غائی
بکمالی که اشاره بعلت صوری
نسبت
ای عادات بد تخلی کنی
ای یک قسم
فرهنگ
ای آن افعال
بالاشتراک
یک دولت
مولانا محمد تعلی
علمی
تقسیم منزل
در تفصیل

در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره و سه لامع
در مقاصد ثلثه رفت و از فصول و مقاطع تعبیر بلمعات و نظایر آن
مناسب نمود و التوفیق من الله لا نعبد و لا نستعین الا ایاه
مطلع قال الله تعالی و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما
لاعبین و قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا
لا ترجعون از پرتو اشعهٔ این دو نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را
این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقایق عالم
امکان را که از کمن غیب بمنصهٔ شهود جلوه دادند و بگلگونهٔ صبغة
الله و من احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آوردند
بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی ست
که بمنزلهٔ ثمرهٔ آنست چه فعل جواد مطلق و فعال برحق اگرچه معلل
باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست

چنانچه هر دو مقدمه در علم الهی بر این قاطعه و دلائل ساطعه مثبت شده
و غایت انسان که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان و نعتا و جهات
خلافت الهی ست چنانچه مؤدای نص کریم انی جاعل فی الارض
خلیفة و فحوای و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض افصاح ازان
مینماید و در آیت کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض
و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه
کان ظلوما جهولا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه
در تفاسیر مشهوره مسطور ست بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان
در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان مساهم
پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص
انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر خلافت
الهی باید نمود که تحمل اعبای آن را جز آدمی ضعیف در خور نبود شعر

بار وجود خویش نتابد دلم ضعیف	لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید	قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

واستحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست صفات متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ الهی تواند شد و بعمارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائک را اگرچه جهت روحانیت ولوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت مادهٔ کلی نصیبند و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیهٔ ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفهٔ طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و خاطه بر جمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشاهٔ انسانی که

بر جمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب سائر اولا در بدو وجود از مرتبهٔ جمادی
بمرتبهٔ نما و از نما بر تبت حیوانی رسیده و از انجا بدرجهٔ انسانی انتهاء
و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی
گردد من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه بتوسط
بین الاضداد بمنزلهٔ خلوا زانست و بتوسط این تصفیه نفس او
منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بروجه جزوی شود همچون
نفوس فلکیه یا بتوسط اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین
حکمت بیانی و عیانی ثابت ست یا بتوسط انعکاس صور قدسیه
از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورت جسمانی
که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای
بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ماسوی الله از
خاطر بنماید و باقدام همت بر شواهق حظائر قدس برآید و بمرتبه

مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد در زمرهٔ ملائک مقربین بل در صف اعالی میمنین باشد و مع ذلک محبوس و متصور در یک مقام نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت شعر

لقد صار قلبی قابلاً کل صورة	فمرعیً لغزلان و دیرٌ لرهبان
أدین بدین الحب أنّی توجهت	رکائبه فالحب دینی و ایمانی

و ازین جهتست که ایمهٔ سنت و جماعت که مالکان ازمهٔ بر اعتقاد اتفاق نموده اند بران که خواص بشر از خواص ملک افضلست شعر

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری	که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد است

فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطورست و بعضی بخلاف آن قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل خواهند بود و از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست و باب او

طالبان یقین را آب رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ این معنے منقولست کہ اللہ تعالی ملک را عقل داد بی شہوت و غضب و حیوان را شہوت و غضب داد بی عقل و انسان را ہر دو داد پس اگر انسان شہوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد رتبہ او از ملک اعلی باشد چہ ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکہ اختیاری دران نہ و انسان با وجود مزاحم بسعی و اجتہاد باین مرتبہ فائز شد و اگر عقل را مغلوب شہوت و غضب سازد خود را از رتبت بہائم فرو تر اندازد چہ ایشان بواسطہ فقدان عقل کہ وازع شہوت و غضب تواند بود در نقصان معذور ند بخلاف انسان قطعہ

آدمی زاد طرفہ معجونیست	از فرشتہ سرشتہ و ز حیوان
گر کند میل این شود کم از آن	ور کند قصد آن شود بہ ازان

و خلافی کہ در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیہ

اشارتی بر رفع آن فرموده و طریق توفیق بین الفریقین نموده
برین وجه که شرف غیر کمال ست چه شرف بحسب قرب بمبدء ست
و سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزاهت که لازم انسانیت و کمال
بسبب جامعیت ست پس اگرچه ملک بنا بر قلت وسائط و غلبهٔ
احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و
احاطت افضل و اکمل باشد و چون سخن هر طائفه را بر یکی حمل کنند
خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد و التوفیق
من الله تعالی تنویر تحقق خلافت انسانرا بدو چیز منوط ست
یکی حکمت بالغه که عبارت ست از کمال علمی دوم قدرت فاضله که
عبارتست از کمال عملی و این سخن بران تقدیر ست که حکمت را تفسیر
بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت دانند
اما بر این تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالے که اورا

اشرف موجودات گردانیده

بیتی در مدح کسے

حکمت را بمعنی خاص تفسیر کردن

بیتی در مدح کسے

بیتی در مدح کسے

بیتی در مدح کسے

ممکن ست و جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت
بمجرد حکمت حاصلست چون عمل دران داخلست و اولی تفسیر ثانیست
چه او فقست بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع ست
بازای راست گفتاری و درست کرداری و ایضاً نص و مسن
یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً باین معنی انسب و اولیست
و بر تفسیر اول مثل انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف
الفاظ متراد فه باشد و شک نیست که حمل بر تاسیس اولی ست
از تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه
بالاله بقدر الامکان معنی ثانی ست چه بمجرد علم بی تخلق باخلاق
الهی تشبه تمام نمیشود و محققست که انسان بمجرد علم بی عمل
بذروه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست علی قائله افضل
صلوات المصلین و اکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل

وبال و العمل بدون العلم ضلال و حضرت رسالت پناه علیه
افضل صلوات الله و سلامه از علم بی عمل پناه بخدای برده حیث
قال صلی الله علیه وسلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع
و مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکور ست نه حفظ اقوال متداوله
مشهوره ست بل مراد تیقن بمطالب حقیقی ست خواه بنظر و استدلال
حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظر ست که ایشان را علما میخوانند
و خواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمه اهل فقر ست و ایشان را
عرفا و اولیا مینامند و هر دو طائفه بحقیقت حکما اند بلکه طائفه ثانیه
چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجه کمال شده اند و از مکتبخانه
علمناه من لدنا علما سبق گرفته اند و در ان طریق اشواک شکوک
و غوائل او لهم کمتر ست اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا که
صفوه خلائق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت وصول سنهم یازمی آرد

عرفا خدمتشناسان اولیا
دلستان خدا اند
اولی از نوع خود علم
مانع فتح شوک باشد خار شکوک را
گردد چون بدامن پای رونده گیرد
از رفتنش باز دارد رذائل مانع
غالبه بی وقت اند موقتا

الیہ یرجع الامر کلہ ومیانہ محققان ہر دو طریق ہیچ خلاف نیست
چنانچہ منقولست کہ شیخ عارف محقق مدقق قدوہ ارباب العیان
صفوۃ اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را باقدوہ الحکماء
المتاخرین شیخ ابوعلی بن سینا قدس اللہ روحہما اتفاق صحبتی افتاد
وبعد از انقضای آن یکی گفت انچہ او میداند ما نمی بینیم و دیگری
گفت انچہ او می بیند ما میدانیم و ہیچکس از حکما انکار این طریق
ننموده بلکہ ہمہ اثبات کرده اند چنانچہ ارسطاطالیس میگوید
ہذہ الاقوال المتداولۃ کالسلم نحو المرتبۃ المطلوبۃ فمن اراد
ان یحصلہا فلیحصل لنفسہ نظرۃ اخری وافلاطون الہی فرمودہ
قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیہا برہان وشیخ
ابوعلی در مقامات العارفین مینرماید فمن احب ان یعرفہا
فلیستدرج الی ان یصیر من اہل المشاہدۃ دون المشافہۃ

ومن الواصلین الی العین دون السامعین للاثر وحکیم الهی
شیخ شهاب الدین مقتول که مخی رسوم قدمای حکماست و تلویحات
نقل میکند که در جلسه لطیفه که باصطلاح این طائفه از غیبت گویند
ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی ست از و نکته چند
پرسیدم بعد ازان شروع در مدح استاد خود افلاطن نمود و اطرای
عظیم در مدحت او کرد ازو سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبه او
رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او بعد
ازان ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم او هیچ کدام التفات ننمود
تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و ابویزید
بسطامی و سهل بن عبد الله تستری رسیدم گفت اولئک هم
الفلاسفة حقا لیکن دین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمار است
چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخییلات

۱ و آن
۲ شنوندگان
۳ غیبت
۴ این طائفه ای اهل
۵ خلوت
۶ بسطامی
۷ تستری
۸ اولئک
۹ دین
۱۰ حقا
۱۱ اخطار
۱۲ مهالک
۱۳ بیشمار
۱۴ خطرات
۱۵ وساوس
۱۶ ورطات
۱۷ هواجس
۱۸ تسویلات
۱۹ باطله
۲۰ تخییلات

فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و افسد مفاسد
آنکه باندک نمایشی کسر آب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً از راه رفته
دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً و بعد از اطلاع
بر لیلة حال حاشا علیش غیر از حسرت و وبال بنا شد شعر

دورست سر آب ازین بادیه هشدار	تا غول بیابان نفریبد بسرابت
خیلی قطاع الفیافی الی الحمی	کثیر و ارباب الوصول قلائل

و ایضاً استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر است
و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را
جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند شعر

بستر قصه سیمرغ و عقده همه	کسی سر دکه شناسای منطق الطیر است

و اکثر مردم بصورت ممویه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند	سنگ سیه بسنگ زرسرخ میخرند

وناگاه افتد که مبتدی تلبیس و تدلیس فریفته شود و بقصد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند بظن کمال و موّدی بخسران حال اول او گردد
نعوذ بالله من الغباوة والغوایة از بخت بیشتر علما حشر مردم
بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج باین طریق
متحققست چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط
و تفریط امین نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه شاید که
بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و موّدی بفساد
مزاج و بطلان استعداد گردد لهذا حضرت هادی المتقین را
الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا
جاهلا قطّ و در حدیث دیگر قسم ظهر فی رجلان جاهل متنسک و عالم
متهتک **تبصره** چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت
ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمی که کامل تحقیق کیفیت

۲ ای اتفاق افتاده در ابتدای حال
۳ پس سبب علمی بطور اول
۴ و در مخالفت شریعت و حکمت بطور دوم
۵ یعنی بسبب فاسد شدن مزاج
۶ و در هنگام ظهور
۷ و در حدیث دیگر قسم
۸ بالفعل
۹ ای علمی که

و رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تعلق اندبود
و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند چه بمعرفت آن
حفظ اعتدال خلقی بر نفس کاملة توان نمود که بمنزلهٔ حفظ الصحة است
بدن را و بهمان رذ نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابهٔ دفع
مرض ست ابدان را چه ملکات رذیه امراض نفسانی اند و بتفصیل کلام
درین مقام آنست که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع آنست یا
بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از
جهات ثلاثه بمزید اختصاص مخصوص ست چه موضوع او نفس ناطقهٔ
انسانی ست ازان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
بحسب رویت و ارادت از و صادر تواند شد و شرف نفس انسانی
از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او کمال چنین جوهری
شریفست و چه منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی که در رتبهٔ

وجوه ۵ ای مقام — دانائی بسیار ۱۲ موافق — افزون کردن دل گرد باشد — کردن نفوس ناقصه تا طریق — افزودن نفس کامل طریق ۱۲ — امراض آن از نوع علوم — محمود روح و صالح

بودن حکمت عملی اهم علوم و اشرف آن — غرض بیان شرف این علم ست ۱۲ الاتم — محمود دی علی مرحوم ۵ بنابت — باعتبار شرف دو بزرگی دو موضوع علم — آنرا گوینده که دران علم از عوارض — ذاتی آن بحث کنند و احوال — مذکور سازند چنانکه بیان انسان — برای طب که دران علم از احوالات

صحت و مرض بدن بحث — نماینده ۱۲ مولانا محمد او یعلی ۱۲ — ای علم حکمت عملی ۱۲ ۵ — شرف منسوب بموضوعست ۱۲ — بموضوع آن اشرف ست ۱۲ — غایت آن اجل علوم بسبب آن — استوار و برگاه حصول یک شرف — علم را شریف گرداند لیس ظاهر ۱۲ — بحصول هر سه شرف چون ۱۲ — اشرف خواهد بود ۱۲ ۵ برای اجتماع منفعت ۱۲ — است یعنی منفعت دنیوی — الان نیست و منفی از نفس — از نفس زاده و بر نفس — چنانکه نفس بیشتر — مولانا محمد دی علی — تمت

بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبهٔ اعلی از ملک ساند و لهذا
بعضے اکابر آخذ اکسیر اعظم خوانده اند چه حس موجودات که انسان
قاصست بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنا برین ست که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس
نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد
فرموده اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان
بالهی و حکیم ابو علی مسکویه بتقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق
اقرب ست چه بواسطهٔ ممارست ریاضی نفس متعود به یقین شود و ملکهٔ
استقامت و متانت در و حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق
و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرفی
از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شغب و جدال دانند
و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای شکی شمرند و ازینجاست که افلاطون

اغلاط المغات

بر درِ خانه خود نوشته بود مَن لَم یَعرِف هُوَیطریا لا یَدخُل دارَنا یعنی
هر کس که هندسه نداند بخانه ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سائر علوم مقرر و
متفق علیه ست و بقراط حکیم گفته اَلبَدَنُ الَّذی لَیسَ بِالتَّقَنِّی
کُلَّما غَذَوتَهُ فَقَد زِدتَهُ شَرّاً یعنی بدنی که از اخلاطِ فاسده پاک نیست
هر چند او را غذا دهی موجبِ زیادتیِ شر و تضاعفِ مادهٔ مرض او شود
و این رمزیست از آنکه چون نفس از اخلاقِ ذمیمه پاک نباشد تعلم
علومِ حکمی او را موجبِ ازدیادِ فساد گردد چه بدان وسیله مواد کبر و نخوت
و اسباب قدرت برای احرار و مهارات باعلمای کبار او را حاصل شود
و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلف و ضلال و فسوق و انحلال
باز میمانند از انست که بمقتضای وَأتُوا البُیُوتَ مِن اَبوابِها عمل نمیکنند
و در ابتدا بتهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از
قید تقلید میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند تصور باطل

بعلما حاصل شود
بزرگان دین چیزی
تعلم بازاندن
بازاندن اعظم
بفتین
بالکتر
طالبان علم
بتاری
بدان
درعلم
اول
فرمایدی
و در
قید تقلید
آن
بکنند

میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعتست و اطلاق از قانون
نوامیس ملت و بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت بتحقیق نارسیده
از تقیید برسوم شرع که زیور مردان راه طلبست متخلع شده خلیع العذار
چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب السنه را در
هتک عرض اقران و اسارت ادب با اسلاف و اعیان که آبای
روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال
واجبست میکشایند و از اعتقاد عجائز که بمقتضای البلایه اوفی
الی الخلاص من فطنة بشر آرد موجب نوعی از انجاتست برمی آیند و
بحقیقت کار نارسیده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض
حیران میمانند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء و از
نتایج انست که حکمت خمیره مقدسه ربانی و سرچشمه آب زندگانی
و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور و قبیح سیرت

این قاصران که عر بدنام کنندهٔ نکونامی چند + وصف الحال
ایشانست عرضهٔ طعن بگمان شده عَصَمَنَا اللّٰهُ وَسَائِرَ الْمُسْلِمِیْنَ عَنِ
الطُّغْیَانِ وَالزَّلَلِ فِی الْعَقْدِ وَالْقَوْلِ وَالْعَمَلِ وَلَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ اِلَّا
بِاللّٰهِ وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ کشف عطا شاید که حجاب
شبهتے دیدهٔ بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این حوراے قدسی نژاد
وعروس حجلهٔ ثنا دامنع شود پس واجب نمود تعرض آن شبهه نمودن
ودر کشف ورفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت
وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغیر وتبدیل باشد واین مقدمه ظاهر
نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر وتسابق مینماید واز فحواے نص
حقائق مواداى وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى حَیْثُ قَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِذَا سَمِعْتُمْ
بِجَبَلٍ زَالَ عَنْ مَکَانِهٖ فَصَدِّقُوْهُ وَاِذَا سَمِعْتُمْ بِرَجُلٍ زَالَ عَنْ خُلُقِهٖ
فَلَا تُصَدِّقُوْهُ فَاِنَّهٗ سَیَعُوْدُ اِلَى مَا جُبِلَ عَلَیْهِ بطریق مبالغه مستفاد میشود

که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست وبحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع
مزاجست ومزاج قابل تبدیل نیست واگر کسی منع استماع تبدیل مزاج
کند بنابر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم
هر شخصی را عرض المزاجی ست متوسط میان حدی معین او تفریط
وحدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه وتواند بود که خلقی
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد وزوال آن مستلزم زوال مزاج
شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست وچنین بسعی

در ازالت آن خلق عبث باشد ع	که زنگی بشستن نگردد سفید

ولهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد است الناس
معادن کمعادن الذهب والفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی
الاسلام اذا فقهوا ازینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت
وصفای جوهر فطرتست وباکثافت ذاتی ونجاست اصلی سعی در

تکمیل آن از آن قبیل باشد که کسی خواهد که تجلیه زجاجه را بدرجه بعسل و یاقوت رساند یا تصقیل آهن را بدرجه فضه و ذهب آورد و این خیال محال است فرد

جوهر جام جم از طینت کان دگر است | تو توقع زگل کوزه گران میدارے

انیست تقریر شبهه بروجهی از تفصیل و ازبرای رفع آن تمهید مقدمه لایق مقام

و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد

از وبی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی ست راسخ در نفس و در

حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوالست آنرا

حال میگویند و اگر بطیء الزوالست ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز

تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بران وجه باشد

که استعداد کیفیتی خاص در وبیشتر باشد تا بادنی سببی بآن متکیف شود

چنانچه مزاج حار یابس غضب او حار رطب شهوت او بارد رطب

نسیان او بارد یابس ملالت را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده

و دیگر عادت و آن چنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید
و تکرار و ممارست متمرن و فرسوده شود و چنانچه بسهولت بی رویت آن فعل
ازو صادر تواند شد و چنین خلق باشد بعضی برانند که تمامت اخلاق
طبعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در
تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی برانند که بعضی اخلاق مقتضای
طبیعت ست و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی
برانند که هیچ خلق نه طبیعی ست و نه مخالف طبیعت بلکه نفس فطرت
خود قابل محض ست طرفی تضاد را یا بآسانی و آن وقتی باشد که موافق
مزاج بود یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر برانند که
مردم در اصل فطرت بر خیر مجبولند و بمزاولت شهوات و ممارست خسایس و
اهمال طبیعت ملکات رذیله کسب میکنند و شریر میشوند و بعضی از قدمای
حکما برعکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از روی طبیعت

۱ ای سبب بگیرد ۲ ای در ابتدای حال ۳ خلق در نفس ۴ کسی که شش ۵ کردن آن چنان ۶ چنین شود ۷ ملازمت کند ۸ خلق اول ۹ چنین خلق ۱۰ کسی که ۱۱ بعضی ۱۲ ای سبب ۱۳ چنان ۱۴ کسی که ۱۵ مولانا ۱۶ یعنی ۱۷ ای در تقریر ۱۸ بعضی ۱۹ مولانا ۲۰ کسی که ۲۱ چنان ۲۲ چنین ۲۳ کسی که ۲۴ بعضی ۲۵ ای سبب ۲۶ بعضی

مخلوقست و نفس در جوهر خود نویست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او
شر مرکوزست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شر در وی رعایت
نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس بر انست که بعضی
بطبع اهل خیر ند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در
اثبات مذهب خود چنین گفت که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند
و شرارت عارض لامحاله استفادهٔ شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول
در ایشان قوتی که مقتضی شرست باشد و چنین بطبع خیر نبوده باشند هذا خلف
و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب
باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفادهٔ شر از غیر کنند هم این
محذور لازم ست چه آن غیر بطبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند
و همین حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از
ابطال این دو وجه میگوید بعیان و مشاهده میبینم که طبیعت بعضی مردم

اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه ازان انتقال نمیکند و ایشان اندک اند
و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان
بسیارند و باقی متوسطند که بحالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار
شریر و این است دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن
لبیب و من آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را
بدایتی زمانی نیست و بران تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فردی
را از غیر باشد و بکلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود
چه تسلسل در مثل این امور را قبیل تسلسل در معدات ست و نزد ایشان
باطل نیست بلکه واقعست و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر
از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشبه
انست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود بسبب انطباق
منطقتین یا قرب با نطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها

مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه میتواند بود
و آن بقاع قریب بمعدل النهارست تا عرضی معین در آب مغمور میشود
و چنین ارض منقسم میشود بمعمور و بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات
فاسد گردند و بعد ازان بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان
بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری ازان
انواع مشاهده میرود که هم بتولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که
از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و با در روج و موش از مدر
و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون مدتها
مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید موقوف بر وضعی معین باشد که
در سنین متطاوله متکرر شود و شبهه نیست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه
در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد

منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و آرادیات ضروری نیستند پس
لامحاله انسان تولدی قائل باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه
ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص تا بعد ازان میگوید اگر
کسے تامل در اصول حرف و صنائع نماید بداند که همه حادث اند و از
رویت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یونانیان
متزاید میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بر انکه انسان ابعد از
انقراض در سلسله توالد مبدئی هست زیرا که بسی ازان صنائع ازان
قبیلست که انسان که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی بانی که از
طور متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر آنه
شخصے که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد ازان در قوام خود و از برای
دیگر بنی نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ ست و سخن
جالینوس ابنا برین وجهی دیگر ست لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت

ظاهرست و مناقشه را مجال بسیار و حکمای متاخرین خصوصا آن
نموده اند که هیچ خلق طبعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنا بر آنکه
هر خلقی قابل تغیر ست و هیچ قابل تغیر طبعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلقی طبعی نیست بیان صغری آنکه به مشاهده و عیان می بینیم که
مردم بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذائل و فضائل
میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصا آنانکه ببزرگی
ایشانرا از جائی بجائی میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان
اثری عظیمست و بحسب قابلیت باسانی یا دشواری کسب اخلاق
میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بفائده
بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرائع و دیانات
لازم آمدی و حکیم ارسطا طالیس گفته که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار
شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبعی نیست بین ست بضرورت

قول ارسطو

ای بابات صفوت متفوقه
اول معنی قول او هر خلقی قابل تغیر و زوال ست
اگر بشاهده آید که هیچ خلقی قابل تغیر و زوال نیست
چنانست دلیل را صغری گویند دوم را کبری و مطلوب
مشترک عادات نکوهیده و پسندیده را بمجالست
اخیار تحصیل اخلاق ستوده

بدای

غلام ساختن بردن بمعنی غلام کنیز ست

دلالت کند بر صدر

دلالت کند بر عجز

بقای نوع بسبب تناسل

بقای شخص بسبب تغذی

معلومست که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بر وجهی که بعد از ارتفاع موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه چون بدیهیست امثله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین وجه در اخلاق ناصری آورده و مماریس صناعت نظر داند که این نیز اقناعیست چه قائل را مجال ست که گوید همچنانکه بمشاهده تبدیل بعضی خلاق معلوم شد معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا متبدل نمیشود خصوصا کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و حسن تعقل و نظائر آن که مشاهده میرود که بعضے مردم هر چند سعی در تحصیل آنها میکنند منیجح نمی آید و این صورت در اکثر طلبهٔ زمان مشاهد ست پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبعی نیست و همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقرای تام ممنوع ست و استقرای ناقص مفید تعین نیست و دعوی بدیهت تحکم و آنکه ذکر این امثله

سرخط

برای تنبیه ست و محل منع و تعطل قوت تمیز و فرض تادیب و سیاسات
و بطلان شرائع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد
و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل
بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار فی الجمله
بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند
این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان اثری
پیدا شود و اگر انتفای شر در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود
حاصل شود و ازینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج
باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه قبول اخلاق فی الجمله
در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد
در ناور اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم
از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات

وتکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع نیابد
سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف
هر شخصی بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق
شخصے قابل زوال نباشد جواب گوئیم که چون عدم قبول زوال
متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن
نمودن و همانا در کلام حقایق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی
آله الصلوٰة و السلام و التحیة و الاکرام اشارتی باین معنیست حیث قال
اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان
درین فن مبتنی بر مسامحه ست چنانچه بعد ازین بروجه مفصلتر ازین باید
معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم قلم بیان خواهد شد
ان شاء الله تعالیٰ و به العصمة و التوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و در وده لمعه است

لمعهٔ اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مبادی حکمت طبعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوت است یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء ادراک صحیح است از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء بعید تحریک بدنست در افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون تجمل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال و هم و متخیله مبدء استنباط آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری و ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن و اما قوت تحریک را دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملایمست بر وجه غلبه

و دیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملائم ست و قوت اولی مبدء

که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا از ان قوی منفعل نشود بلکه همه

در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت

تعیین نماید اقدام نمایند و بتسالم ایشان و انقیاد در تحت قهر مان این

قوت احوال مملکت نشاه انسانی منتظم یابد و نشاید که هیچکدام

از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی قیام نمایند چه موجب

اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بروجهی که

مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبه اول

از قوت ادراکست حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبه ثانیه است

از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از

تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گزارش یافت عدالت بکمال

قوت عملی باشد و طریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوتست میان

۵ ای خواننده مولانا محمد هادی یعنی عفت الله

۵ ای خواننده مولانا محمد هادی یعنی عفت الله

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه از و صادر شود بر وفق ارادت و چون
یکی ازان قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی
قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمیز
و شوق بنظر در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و
نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر امور است
و شوق بتسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و
نفس امّاره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بتناول
بماکل و مشارب و مناکح ست پس عدد فضائل نفس بعدد این
قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او
باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و
بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد
نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد و نفس را

ازان

ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند بر انچه
بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل
شود و باهمدیگر ممتزج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث
گردد که کمال و تمامی آن فضائل آن باشد و آنرا فضیلت عدالت
خوانند این تقریر از اخلاق ناصریست و تقریر اول نیز مجملاً آورده
و بر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت
ملکه بسیطست و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکب هر دو هست
لیکن بساطت بلفظ اولیست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال
خلقیست بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکب و از دواج عناصر متخالفه الکیفیات
و متسالم ایشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیطست

محمدہ الملک بجیانہ
مولانا محمد باقر
محمد الملک بجیانہ

وبالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح
بترکب آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمالی قوت عملی است
و بر تقریر ثانی اختصاص بآن ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از
قوی و اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر
ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزله اجزا چون کیفیات
عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمالست و مختار حکما بساطت است و
بر تقریر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال
قوت عملی انست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بروجه
اعتدال باشد و عدالت عبارت ازینست و ظاهرست که ملکه تألیف
مجموع در محال لائقه بآن بروجه اعتدال بحسب ویت و مصلحت
بی ملکهٔ اعمال یک یک ازان نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه
هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هر آینه عقل عملی را قوت استعلا

بر قوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور منقاد او باشند و او
از ایشان متاثر نشود چنانچه در معدهٔ ایمانی بآن رفت پس اگر
این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیا اختیار
فرموده و در تعریف آن چنین گفته العدل حالة للنفس و قوة
بها تسوس الغضب و الشهوة و تحملها علی مقتضی الحکمة و تضبطها
فی الانبساط و الانقباض علی حسب مقتضاها امری بسیط
باشد مستلزم ملکات سگانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی
رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزلهٔ خدام چه استعمال قوی اگرچه
عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول
باین قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی
خادم انداو را چه غایة الغایات کمال آن قوتست بتجلی بحقایق موجودات
که سعادت قصوی ست و اگر عدالت بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

۱ بقوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور منقاد او باشند و او
از ایشان متاثر نشود چنانچه در معدهٔ ایمانی بآن رفت پس اگر
این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیا اختیار
فرموده و در تعریف آن چنین گفته العدل حالة للنفس و قوة
بها تسوس الغضب و الشهوة و تحملها علی مقتضی الحکمة و تضبطها
فی الانبساط و الانقباض علی حسب مقتضاها امری بسیط
باشد مستلزم ملکات سگانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی
رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزلهٔ خدام چه استعمال قوی اگرچه
عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول
باین قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی
خادم انداو را چه غایة الغایات کمال آن قوتست بتجلی بحقایق موجودات
که سعادت قصوی ست و اگر عدالت بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

مرکب باشد و چنین احتیاج بعد او در عداد اقسام فضائل نیست چه
جمیع اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی
المقسم و تعیین رذائل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او
هم ملائم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و
مقابل او مقابلات ایشان چه عرض و هیأتی موجوده که بسبب
آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا
شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از انکه عدالت را راجع بمجموع قوی
گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه و مقابلات ایشان نموده و انچه دیگران در انواع عدالت
آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده و ازینجا معلوم شد که انچه در
بعض کتب این قسمت که عدالت نفس فضائل ثلثه است با انکه رذائل
انواع مستقله برای او اثبات کرده اند مجمل تامل است و الله تعالی یحقق الامور

۵۴

و درین مقام استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم نظری و عملی کرده اند
و عملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی ازان علم اخلاقست که مشتملست بر فضائل
چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد و این اشکال
ظاهر الدفعست چه حکمت که مقسم ست علم باحوال موجودات و چون
این علم خود از موجودات ست دران علم بحث از احوال او نیز باشد و این
محذور نیست چه انچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست ازین رو
که ملکه ایست محمود و بچه طریق اکتساب آن باید کرد و نظائر آن و همین
همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو اوست
باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه
در وازموجودات ست و چون نفس علم از موجودات ست تواند بود که خود موضوع
مسئله از مسائل خود واقع شود و اصلا ازین لازم نیاید که شئی جزو نفس
خود باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیق

تقسیم
اقسام
مطلق
بیان هیئت بحث
موضوع
علم اعلی
متعلق تصدیق

ازین رو که متعلق تصدیقات نفس مسائل ازین رو که متصور اند نه
ازان رو که متعلق تصدیق موضوع مسئله است و گاهی مخدور بود
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی
یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست تحقیق جواب
و تنقیح آن بر وجهی که دران مجسمه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن این است
که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه باید آن را
نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مند فعست
و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و بر خلاف
انیعنی تصریح نموده اند و انصاف نیست که کلام در جزو علمی متنی
بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بر وجه حکمی مکلف
نداشته اند بلکه بانچه علم بآن بوصله عمل نشیند و موجب نجات طالب
مستبشر شد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را

و بعد وطلب باین من ارشاد میکرده اند وتکلیف بتحقیق این مطالب کما ینبغی
مودی بتحیر طبیعت و تفویت مقصود میشود و چه تحقیق آنها از دیگر فنون
حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی دران نیست و بعضی محققان این جمله
تصریح کرده اند و شیخ پس در رساله اخلاق تلویحی بان نموده
و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است
در فضائل و رذائل اعمال بر وجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق
برهان باشد و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظر است

والله ولی التوفیق وبیده ازمة التحقیق

لمعهٔ دوم در سوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از
علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت
بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار
انسانی نیست و علم متعلق بان حکمت نظریست یا متعلق ست بقدرت

واختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی ست و شجاعت ملکه انقیاد
قوت غضبیست نفس ناطقه را تا در محالک و مخاوف تثبت نماید و تزلزل
بخود راه ندهد و مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت آنکه قوت شهوی
مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و
اثر حریت و اطلاق از قید تبعید هوای نفس و خدمت دواعی مختلفه و

ظاهر شود که گفته اند شعر	بنده بنده خود تا نشوی حاجت ضرباش
زانکه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی	وعدالت آنست که اینهمه قوتها

با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی تجاذب
قوی صاحبش را در ورطه حیرت نیفگند و اثر انصاف و اتصاف در ظاهر
شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هریک ازین فضایل تا
متعدی بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب
ملکه انفاق در وجوه لائقه را تا از و اثری بغیر نرسد منفاق خوانند سخی و

صاحب ملکهٔ قوت غضبی را در نحال غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب
قوت عقلی مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف
و رجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد مدح او بر ذم
هم لازم شود و همانا مراد باتحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب
مدح او و ظاهرست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر
دیگران نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا از و ترقب
نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب ندانند و چون
یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن
بل واجب شمرد علی اختلاف مراتب الخوف و الرجا و هو خیر مرهوب و مرتجی

لمعهٔ سوم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست
و از انجمله انچه اشهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد
اما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور هفت است اول ذکا

دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل
ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب و
سهولت استخراج نتایج از مقدمات است وحصول آن منوط بکثرت
مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود واما سرعت فهم ملکه انتقال ازملزوم
بلوازم من یکشی زیاده وهما فرق میان این دو آنست که اول سرعت در
حرکت فکریست وثانی در غیر فکر چون انتقال ازملزومات تصور
بلوازم آن از قضایا بعکوس مستویه یا عکس نقیض واما صفای ذهن
ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب وتشویش واما
سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست بی ممانعت خواطر متفرقه باسانی
اکتساب تواند نمود واما حسن تعقل آنست که در بحث واستکشاف از
هر مطلبی حدی لائق باو نگاه دارد تا به اهمال امری واجب نماید وبه اعمال
شئی زائد واما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید واما تذکر

ملکهٔ استحضار محفوظ است در هر وقت که خواهد بی کلفتی و آنچه در تحت
شجاعت ست یازده ست اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و بوان
مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و فقر
متاثر نگردد و تقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال نخود
راه ندهد و این ملکه شریفیست که عروج بر معراج آن جز جالاکان
راه طلب را میسر نشود و تسنم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان را
متصور نه و لهذا اکابر مشایخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج
من رؤوس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده
المدح و الذم و اما نجدت و ثوق نفس ست بثبات خود تا در وقت
اقتحام اخطار و هوائل جزع نخود راه ندهد و حرکات منتظم از و صادر نشود

واما علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع
و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن
غمگین و شادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد چنانکه بعضی از سباق
میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان مرگ آشامیم که آلموت

تحفة المؤمنین وصف الحال ماست یا ع	آن مردنیم کز عدمم بیم آید
کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید	جانیست بعاریت مرا داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید	شعر این عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخشش ببینم و تسلیم وی کنم	واما ثبات قوت مقاومت با الام

وشدائد ست تا بر یاد تی در و تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان باو راه نیابد
واما حلم طمانینت ست که بسبب آن زود ازود بلکه مطلقا مغلوب غضب نگردد
واما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و
ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید واما شهامت

حرص نفس ست بر اقتنای امور عظام از جهت او خاذ کر جمیل و اجر جزیل
و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده
و شمائل پسندیده و اما تواضع آنست که خود را فرتبتی بر کسانی که در جاه و قدر
از و باشند نداند و ملاک در سبب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی ست
در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و ضعف اعتبار باعتبار
وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة و ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة افصاح
ازان مینماید و حجاب خفا از چهره حقیقت آن میکشاید و اما حمیت نسبت که
در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی بها قصی الغایات
لازم شمرد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لغیور و لاجل غیرته
حرم الفواحش و قال صلی الله علیه وسلم ان سعدا لغیور و انا اغیر
منه و الله اغیر منی و اما رقت ملکه تاثر از مشاهده تالم ابناء جنس بے اضطرار

۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

که در احوال او ظاهر شود و اما انواع که در تحت جنس عفتست دوازده ست
اول حیا و آن انحصار نفس ست در وقت استشعار از ارتکاب قبیح
بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس ست امری را
که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن عهدی و آن کمال رغبت نفسست
باستکمال چهارم مسالمت و آن محاملت ست در وقت تصادم آرای
مختلفه و تراکم اهوای متفرقه پنجم دعت ست و آن سکون نفس ست
در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس ست با هوا تا
مزاولت لذات قبیحه از وصدور نیابد قال الله تعالی وَاَمَّا مَنْ خَافَ
مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى و بعضی صبر را
دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق
بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوت ست چنانچه

حضرت عزت عزت کلمتہ متمم مکارم اخلاق وہادی طرائق توفیق
و وفاق را صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم
من الرسل یعنی در تحمل مشاق وتثبت بر مکارہ موافقت با دیگر انبیا
مقربان بارگاہ کبریا و مویدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند شیمہ ذات
کریمہ ساز و از احادیث مشہورہ ست الصبر مفتاح الفرج و در حدیث
دیگر ست النصر مع الصبر و در صحیفہ صغری کہ حکمای فرس در پیمایگل
و معابد آویختہ بودند مکتوب بودہ کہ ہمچنانکہ اہرمن بطبیعا عاشق مقتضاست
ظفر طلوعما طالب صبر ست ہفتم قناعت و آن استخفاف نفس ست
بمآکل و مشارب و ملابس و غیرہا و اکتفا بقدر ضرورت از جہت استہانت
بآن نہ از جہت حرص جمع مال کہ آن تقتیر ست و شرعا و عقلا مذموم بخلاف
اول کہ بکمال محمدت موسوم ست چنانچہ در کلام صادق مصدوق وارد ست
القناعۃ کنز لا یفنی ہشتم وقار و آن طمانینان نفس ست و

ہمان اکتفا نماید و بر چہ گیرد محتصر گیرد و بآن راضی باشد ۱۲ تقتیر بروزن تعصیر بخل و خوفانی معدان تنگی کردن بر نفقہ عیال

تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده
العجلة من الشیطان و التأنی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام
علیه الصلوة و السلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ماوردی
که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین ست تصریح نموده که اگر
کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل نماید
و احتیاط و تأنی و اعتدال از انحراف نجوید منهم و رعیت و آن ملازمت نفست
بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا
المتقون دهم انتظام و آن اینست که نفس را بتقدیر امور بر وجه لیاقت
و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن بکنت اکتساب مالست از
مکاسب جمیله لائقه و صرف آن در مصارف فائقه و امتناع از
مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخا و آن ملکه
عدم مبالات بانفاق لهست تا انچه باشد بانکه باید چندانکه شاید برساند

وود جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد است
که فرمود الله تعالی دین اسلام را از برای جود برگزیده و تسبیح چیز
دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن خلق پس دین
خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که
در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت ست
و چون خدای تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق
تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت بارخدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را ببخل و بدخلقی قوی
گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار را نی غنته اسیر کرده نزد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت فرمود که
همه را بکشید الا یکی از ایشان امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که
خدا یکی ست و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس چه حکمت ست که

سنه ۱۲۱۱ ... ۱۲۱۲ ... ۱۲۱۳ ... ۱۲۱۴ ... ۱۲۱۵ ... ۱۲۱۶ ... ۱۲۱۷ ... ۱۲۱۸ ... ۱۲۱۹ ... ۱۲۲۰ ... ۱۲۲۱ ... ۱۲۲۲ ... ۱۲۲۳ ... ۱۲۲۴ ... ۱۲۲۵ ... ۱۲۲۶ ... ۱۲۲۷ ... ۱۲۲۸ ... ۱۲۲۹ ... ۱۲۳۰ ...

یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد
و گفت که همه بکش و این را بگذار زیرا که او نخیست و سخاوت او
نزد ما مشکور است و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی
علیه السلام کرد و فرمود که سامری را مکش زیرا که او نخیست و در
حدیث نبویست الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیارست
و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت و باید دانست که شجاعت
غالبا ملازم سخاوت میباشد چه گاه که نفس تحمل اخطار
و تثبت در سخاوت که مظنه هلاک باشد نکند گردن و بذل روح نزاوه
خطیر ننماید هر آینه نقصان و فوات مال او را در نظر اهمیت باز نماید
و خلاف این بغایت نادرست و استلزام سخاوت شجاعت را
اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست اما انواعی که
در تحت جنس عدالتست هم دوازده است اول صداقت دوم الفت

سوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم
حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و
علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت را بر انچه شرعا عقلا
رفع توان کرد رفع نمایند و رابطهٔ اتحاد را مستحکم دارند بر وجهی که هر چه
برخود نپسندند بر صدیق نپسندند و هر چه در حق خود خواهند در حق او
خواهند و حضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات الله اشارت
بانمیفرموده حیث قال صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی
یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت انست که آرای طائفه و عقاید
ایشان در معاونت یکدیگر متالف و متفق شود و اما وفا انست که از
طریق مواسات تجاوز جایز ندارند و بعضی تفسیر شرا بانجاز مواعید
و قضای حقوق نموده اند و اما شفقت تاثر و انفعالست از ناملایمی که

بر کسی واقع شود و قصه همت بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان و
اصحاب عیان سبر بن و محققست که تمامت ذرات کائنات از شعشعه
وحدت حقیقی فیض وجود میابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع
لبان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام
و متقارب المحط و المقام اند خصوصا افراد انسانی که بموجب نص محکم
فرقانی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطهٔ ایتلاف
جسمانی میان ایشان متاکد و مستحکم ست مثنوی

بنی آدم اعضاے یکدیگرند	که در آفرینش زیک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست و از شیخ شبلی
قدس سره منقولست که از چوبی که بر بهیمه زنند اثر ضرب بر اعضای او

نظام

ظاهر شد و سر این معنی اگرچه بر محجوبان مضیق مضایقات سمی که
نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده حقائق را
از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فراگیرند و در اوعیه
وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان هیچ وجه جایز
ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید غشاوه بر بصیرت او
نشده باشد و غبار توهمات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم
فطانت او را نپوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعال است لهذا
از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و ترد بر سر دیوار بلند مودی
بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر هما نقدر مسافت حرکت کند هم سقوط
نباشد و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول امثال انچه در خیال
نموده شد استنکافی نماند و این وجیست که از جهت تنزل بمدارک افهام
حمارسان حکمت سمی بر لوح تدوین تثبت رفت و الا بیت

بالاتر ازین زبان زبان و گر ست | سر غم عشق را بیان و گر ست
بیت درین مشهد که انوار تجلی ست | سخن دارم ولی ناگفتن اولی ست

واما صلهٔ رحم آنست که خویشاوند خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند همچنانکه قرابت صوری را حقیست قرابت معنوی را که تناسب روحانیست و آنرا قربت و قرابت الهی خوانند حق صله نگهدارد و بلکه رعایت حق آن اوکد و احق ست چنانچه محدث بصواب امیرالمومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود القرابة بالرحم دم والقرابة بالروح نفس وشتان ما بینهما ع دانی که بسیار ست

فرق از آب و گل تا جان و دل | واما مکافات آنست که هر نفعی که

از کسی باو رسند مثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی بدو رسد بکمتر ازان مجازات کند و اما حسن شرکت آنست که معاملات بروجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان

وبشرط محافظت بر قانون عدالت والا محسن قضا انست که حقوق
مردم بگزارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تودد بطلب دوستی
اکفا و افاضلست بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب
جلب محبت تواند شد و اما تسلیم انست که باحکام الهی و نوامیس شرعی
و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ائمه شریعت و مشایخ طریقت
رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از کید
موقوف علیه ایمان داشته کما قال تعالی فلا و ربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما
قضیت و یسلموا تسلیما و اما توکل انست که در امری که حوالت آن بمقدرت
و کفایت بشری نباشد و اندیشه را دران مجال تصرف صورت نبندد
زیادت نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل نیم الوکیل کرده خیالات فضول را بطرف

۱ دیباچه
۲ در بیان آنکه ترک دنیا و اختیار عزلت و انزوا بر مرد عاقل واجب نیست
۳ در بیان آنکه ترک دنیا و اختیار عزلت و انزوا بر مرد عاقل واجب نیست
۴ در بیان آنکه ترک دنیا و اختیار عزلت و انزوا بر مرد عاقل واجب نیست
۵ در بیان آنکه ترک دنیا و اختیار عزلت و انزوا بر مرد عاقل واجب نیست
۶ در بیان آنکه ترک دنیا و اختیار عزلت و انزوا بر مرد عاقل واجب نیست
۷ در بیان آنکه ترک دنیا و اختیار عزلت و انزوا بر مرد عاقل واجب نیست
۸ در بیان آنکه ترک دنیا و اختیار عزلت و انزوا بر مرد عاقل واجب نیست
۹ در بیان آنکه ترک دنیا و اختیار عزلت و انزوا بر مرد عاقل واجب نیست
۱۰ در بیان آنکه ترک دنیا و اختیار عزلت و انزوا بر مرد عاقل واجب نیست
۱۱ در بیان آنکه ترک دنیا و اختیار عزلت و انزوا بر مرد عاقل واجب نیست
۱۲ در بیان آنکه ترک دنیا و اختیار عزلت و انزوا بر مرد عاقل واجب نیست

بیت رضا بداده بده وز جبین گره بگشا	که بر من و تو در اختیار نگشاده است

و از حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوٰة والسلام من الملک المتعال مرویست که فرمود هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانهٔ بی نفاد خود رزق اوسعت کرامت فرماید بسم الله علی نفسی و دینی و مالی اللهم رضّنی بقضائک و بارک لی فیما قدّرت لی حتی لا احبّ تعجیل ما اخّرت و لا تاخیر ما عجّلت انک علی کل شیء قدیر و بالمنظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بجاری قضاست ارادت خود را با ارادت حق راست میباید ساخت و حجرهٔ دل را از هوس دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینهٔ الهی و طمانیت نامتناهی در دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج مشیت او در وجود آید و اما عبادت نیست که تعظیم و تمجید مبدء حقیقی که او را از کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقهٔ استحقاقی بمشهد وجود آورده

نعم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الهی بر و افاضت کرده و مقرّبان
حضرت او از ملائک و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متأهّلین
و اتقیا باحکام شریعت و التزام وظائف رسوم ملت ملکه گردانند و تقوی
و تحرز از معاصی که مکمل انسانیت شعار و دثار خود سازند و در ترک تفصیل
عبادت شریعتست و چون بحث و حکمت از اشیا بر و بحیثیست که عقل
باستقلال بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال
عقل خارجست و قصارای مدرکهٔ عقل درین امور نحوی از اجمال است
چه جز بنور نبوت راه بهمانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام
فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل
خارج ازوی است انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور
متولد شود و حکما گفته اند همچنانکه امزجه و اشخاص متفاوتست و دو شخص
بریک مزاج نمیتوانند بود اخلاق نیز متخالفست تا دو نفس بریک خلق نباشند

۷۵ صفت سنت ... ای حفظ ... صفت ... ۷۶ ... ۷۷ ... ۷۸ ... ۷۹ ... ۸۰ ... ۸۱ ... ۸۲ ... ۸۳ ... ۸۴ ... ۸۵ ... ۸۶ ... ۸۷ ... ۸۸ ... ۸۹ ... ۹۰ ... ۹۱ ... ۹۲ ... ۹۳ ... ۹۴ ... ۹۵ ... ۹۶ ... ۹۷ ... ۹۸ ... ۹۹ ... ۱۰۰ ...

واسطا طالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با آنکه در
دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان
بواسطه تفنن ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بود
هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاصست چه هیئت فرحان
از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور و ممتاز بخلاف
افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید
تنویر در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات
باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظائر آن در عداد انواع مندرجه
در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند بنحوی
علی تفسیر هم الحکمة بما مر ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت
نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره

و تحت آن مندرج توان داشت و همانا انچه گفته اند که چون حرکت
قوت نطقی باعتدال باشد ازان حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت
چنانکه گذشت ۱۲
مبتنی بر همین تواند بود و بالجمله مسامحات درین فن را معذوری تمهید نموده شد

لمعهٔ چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازای
بمقابله ۱۲
انها صفتی چند ست که نه ازان جنس ست و بان مانند ه است چنانچه
سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود
فریب خوردن ۱۲
بیان فرق میان فضائل و رذائل شبیه بدان نمودن و تمیز میان
شبه بجواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی را غبان
نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند و بتلبیس دغلان و تمویه قلابان فریفته شده
فریب
خرمهره را بنرخ دُرر و لآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل
علوم را حفظ نمایند و نکات و دلائل که بتلقف فراگرفته باشند تقریر کنند
بنوعی که جمعی ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد

از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و
حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان
هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در شبه بعلما و اذکیا همچون حال
بعضی حیوانات است در محاکات افعال و اقوال انسانی چون قرده و طوطی

یا کودکان در شبه ببالغان شعر	گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست	و بعضی از ایشان باشند که در هیچ

مطلب اذعان حق صریح ننمایند و در مبحث اگرچه ظاهر باشد خواهند که
اظهار تصرف و فطنتی کنند ازین رو غالط مموّهه مبتدیان را در گمان اندازند
و با آنکه در مسائل یقینیه که وهم را دران مجال مزاحمت نیست مداخلت
نتوانند کرد در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر
ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و از تحقیق و تدقیق نامند و چون
حکمت اعلی مدارج کمالات است و معرفت آن جز بحکیم راحاصل نه

تفرقه میان این طائفه وحکما بر اکثر مردم متعسر باشد وما در مقابل عفت
جزا ۱۲
همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند از برای چیزی ازان
بالکسر و الکردانی ۱۲
جنس که بیش ازان باشد چون اکثر زهاد در زمان که اظهار زهد دوام تزویر
وحبالهٔ صید عوام سازند تا بدان وسیله باغراض فاسده دنیویه
واعراض کاسده دونیه توسل جویند یا آنکه ازان لذات آگاهی
نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب
آنکه از کثرت تناول وتعاطی ازان لذات ملال وکلال بایشان
راه یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوتی
در ایشان باشد یا بحجت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم بر تویخ
که بران مترتب تواند شد واین طائفه عفیف نباشند وما در سخاوت
عمل اسخیا صادر شود اگر بسی نباشد چون جمعی که بذل مال بحجت
وحقیقت ۱۲
تمتع از شهوات نمایند یا بحجت ریا یا بطمع مزید جاه وجلال یا دفع ضرر

چون خوشنودی وخوشی تو پیش مکافات عالی بیش از حاجت وشتی و مجرد جزا ۱۲ مولوی محمد هادی یعلی غفرالله تعالی له

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر و انفاق نمایند بنا بر آنکه
قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت
بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد
و از صعوبت اکتساب بی خبر چه مال را مدخل دشوار است و مخرج آسان
و حکما گفته اند که جمع مال همچنان است که سنگی بزرگ را بر سر کوهی بلند
و خرج کردن همچنان که آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر
معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه
در صحیفهٔ حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری
بیدارست و با درویشی در خواب که دانا را چون دینار نباشد خلق از او
منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب قوت بجهٔ بعضی از کمالات باز ماند

شعر مرا تجربه معلوم گشت آخر حال	که قدر بنده بعلم است و قدر علم بمال

و کسب آن از وجوه ستوده متعسر چه کاست همیاه قلیلست و سلوک طریق آن از احرار

دشوار و اینچنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنست که بذل مال
نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکهٔ شریفست ولذاتها
مطلوب و اگر بغیر ازین چیزی دیگر در قصد او باشد ثنا یابد و باعرض
تواند بود چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی بآنچه رفت اما شجاعت
افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای
خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا
غیر آن از مطالب و باعث بران حرص مطلوب باشد نه ملکهٔ شجاعت
چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند
تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در زمرهٔ ایشان شریک بمانند
و کسی که برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا نظر آن
اقدام بران افعال نماید یا آنکه مکرر بطریق اتفاق مظفر شده باشد و بآن
مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی ست که بدف

سهام قصد او جز اصابت این ملکه فاضله نباشد بر قیاس آنچه در
دیگر ملکات مبیّن گشت و اما افعال سباع چون شیر و غیره اگرچه
شبیه‌یست بشجاعت از وجوه مبانن است یکی آنکه ایشان بر غلبه و
تفوق خود وثوق دارند و بطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان
بران بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان
غالبا در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید و مثل این فعل افعال شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه ملاک
فضیلتست که آن عقلست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان
مفقودست و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم عقل از و صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و سر آنست
حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و قتل
جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند الناس ولا عار

یهون علینا فی المعالی نفوسنا | ومن خطب الحسناء لم یغله المهر

وهرچند لذت شجاعت در بدایت ننماید چه مبادی آن مورث تلخ ملال
انتهاء
اما بالآخره لذات ومنافع آن مشاهده گردد خواه در دنیا وخواه در آخرت حاصل
آخر کار
چون نفس او در حمایت دین وتقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه نص کلام
کبریا
حقائق اعلام بآن ناطقست ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون وعاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای
حیات نمیشود دل در طلب ابقای چیزی میکند که قابل بقا نیست
پس بتحقیقت طالب محالست با آنکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد ننگ و عار
جبن و بی غیرتی و تعییر و توبیخ اقران ومعاریف مشرب عیش و حیات
او را مکدر گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل بر زندگانی

باچنین ننگ وعیب مرجع داند علیت | باری چو فسانه میشوی ای خرد
افسانه نیک شو نه افسانه بد | وآریخاست که حضرت یعقوب علیه السلام

کرّم الله وجهه باصحاب خود فرموده ایّها الناس انّکم ان لم تقتلوا
تموتوا والّذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسّیف علی
الرّاس اهون من میتة علی الفراش یعنی میفرماید که ای آدمیان که نسیان
خصلت موروث شماست از قدیم غفلت متنبه شوید و تذکر نمائید که اگر
شما کشته نشوید البته از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد و آن
چرا میترسید و ننگ جبن از چه رو نجو در و سید اربد بان خدائی که روح
پسر ابیطالب در ید قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خود آسان تر
از مردن بر فراشش ست چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن
بشیوه زنان ست که سرخی خون گلگونه چهره عاشقان ست بیت

چون شهید عشق دنیا و عقبی سر خرد ست	ای خوش آن ساعت که ما را کشته بینند آن بند

واحادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیار ست از انجمله انچه فرموده
ان الله یحبّ الشّجاعة ولو علی قتل حیّة وعقرب و بر همه کس

تعظیم شجعان و تکریم ایشان و صحبت خصوصاً برالکان از مهمات جهانداری
و ماسکان عمده کامگاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طایفه
کریمه باکرم نفائس نفس ست و در بازار کارزار معامله می کنند و جان را
سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس نشاید که پادشاه
باموال و اسباب بایشان مضایقت نماید یا باندک هفوه با ایشان
عتاب فرماید و اما فعل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا از غبن
زوال مالی یا جاهی یا از مقاساة تعبی بر بدلی حمل کردن لایق ست
از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر و در
هر صورت از اضطراب محفوظ بلکه این فعل مقتضای جبن ست و ضعف و ماسکه در نفس
و بحسب شرع موجب لعنت ست چنانچه در احادیث صحیحه وارد ست و
ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل
نشود الا بحکیم را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمیع

که باین جلیه متجلی نباشند صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا از آن جهت
که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب از دیاد جاه و مال سازند
و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد یا صدور
جمیع افعال از و بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک
از قوی زیادت از آن قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نطلبند و
بر همدیگر تغلب نکنند و بعد از آن در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت
کند و بطور کلی عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضائل باشد و امر
دیگر مقصود او نبود مگر بهیئت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی نفسانی
که مقتضای تأدب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او
بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و ذریگر فضائل
مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زلیف و رایج و ممو و تمام عیار
معلوم شود و عبارت مذکور مشعر بر بساطت عدالت ست کما لا یخفی

لمعهٔ پنجم باید دانست که بازای هریکی از فضائل رذیلهٔ است که ضد آنست و چون اجناس فضائل چهارست چنانکه گذشت اجناس رذائل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حدیست که چون از ان حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط برذیلت گراید پس فضائل بمنزلهٔ اوساط اند و رذائل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دائره که مرکز متعین ست با آنکه ابعد نقاط از محیط ست و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر اند پس بنا بر ین بازای هر فضیلتی رذائل غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف ازان ظاهر ست که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم ست و میان دو نقطه خط مستقیم

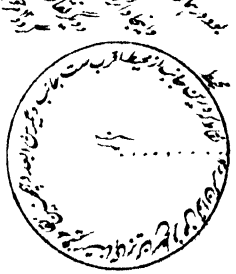

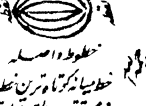

بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق
کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف آن را مناهج غیر متناهی باشد و
چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از یافت ثبات بر آن
اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا
حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة و التسلیم فرمود
شیبتنی سورة هود چه در آنجا امر باستقامت وارد است آنجا که می فرماید
فاستقم کما امرت و این است که صراط مستقیم را در السنهٔ ثبوت و صفت چنین
کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و همانا که صراط مستقیم که سورهٔ
فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بآنست همین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما
و اساطین اولیا مقرر است که امور خبری که مخبر صادق بآن وعد و وعید
فرموده تماما صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بحکم مرتبا بان صور
بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

بیداران را ازان معنی آگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب
و سنت بتصریح و تلویح مودّی شده است و مادهٔ آن صور خواه از زعافا باشد
و خواه از مکاره اعمال و اخلاقست که درین نشاء اندوخته باشد چنانچه
فحوای کریمهٔ وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ و حدیث نبوی که فرموده
اَلَّذِي يَشْرَبُ فِي اٰنِيَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ اِنَّمَا يُجَرْجِرُ فِي بَطْنِهٖ نَارَ جَهَنَّمَ
وَاِنَّ اَرْضَ الْجَنَّةِ قِيعَانٌ وَغِرَاسُهَا سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهٖ اَفصاحی ظاهر
ازان مینماید اگر طالب صادق غبار خیالات واوهام از پیش دیدهٔ
بصیرت باز نشاند و قرب فطانت را از ربقهٔ تقلید اهل رسوم برهاند
بلکه حدیث مشهور اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ ندا بر معنی میکند اگر بگوش

هوش استماع رود بیت
گاهی نور چشم من بجز شنیدنی نروی

دهقان سالخورده چه خوش گفت پارسی
پیر
پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم

اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر جهنم کشند مثال توسط

و اعمال و اخلاق باشد و همسنم مثال اطراف که رود هلمند و هر کس امروز
برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید
و در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکان است
تواند رسید و هر که درین نشأ از صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت
بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای اعدا است بماند از فیشاغورس
منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی با شیطان است
که بعد از قطع تعلق مصاحب ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر
پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند
و بدان که وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین
علی السوا باشد مانند چهار که وسطست میان دو و شش و این همچو معتدل
حقیقیست که اطبا دلایل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت
بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

معتبر ست از قبیل دوم تواند بود لیک باشرائط فضیلت نظر
باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی وحالی وبازای هر فضیلتی
از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد ودر تمام در مرآت اندیشه
غبار شکی حادث شود چه هر کاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی
ونوعی باشد هر آینه آنرا عرضی بود مانند عرض المزاج وهر مبالغه در
وصف آن بدقت وحدت مرتفع شود وهمانا طریق رفع این غبار آنکه همچنانکه
در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب واقرب آن باعتدال
حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب
ومطلوب بالذات آن مرتبه است ودیگر مراتب بحسب بعد از ان مرتبه خالی
از شوب افراط وتفریط نیستند وهمچنانکه شخص ونوع دران مراتب حالت
افضل نیستند لیکن بواسطه قربی محدود که بان مرتبه دارند وجود ونوع
وشخص محفوظ می تواند بود فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است

وباقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه سعداء فضیلت معدود میشوند همچنانکه
در اعتدال مدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال مدنی نیستند و خالی از شوائب
انحراف نه بنا بر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر میشود در سلک مراتب
اعتدال منخرط بند و بنا برین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت
در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و منهاج
قواعد طب جسمانی و شبهی نیست که اعتدال با معنی نیز اگرچه بمعنی دارد اما
خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعیر و
حدت سیف نمایند دور از کار نه وَاللّٰهُ یَهْدِی مَنْ یَّشَاءُ اِلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ
و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون
مبین شده که اجناس فضیلت چهارست اجناس رذیله هشت باشد و از آن
طرف باشد نسبت بحکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط است

وآن استعمال قوت فکر است در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آنرا
کرپزی خوانند و بلکه طرف تفریط آن تعطیل قوت فکر است باراده و ترک
استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دوازان
طرف شجاعت اند و آن تهور است و چون اول طرف افراط است و آن
اقدام است بر مهالک که عقل آنرا جایز نداند و ثانی طرف تفریط و آن جبن است
از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست و دوازان طرف عفت اند و آن شره است
و خمود اول افراط است و آن میل نفس بمشتهیات زیاده از مقدار مستحسن و
ثانی تفریط و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جایز شمرده باشد از روی خسیسی و نه از روی خلقت
و دوازان طرف عدالت است و آن ظلم است و انظلام اول طرف افراط است
و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان است و ثانی تفریط و آن تمکین
ظالم است از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتهای او باشد بطریق مذ

وبعضی ہر دو طرف عدالت را جور میخوانند چہ آن ظلمست بر نفس خود یا غیر
چنانکہ در النظلام ۱۲
وہمچنانکہ عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم کہ مقابل اوست جامع
جمیع نقائص ست وازینجاست کہ شیخ الاسلام عبد اللہ انصاری وغیرہ
از محققان گفتہ اند ہر چہ نہ آزار نہ گناہ ہیچ گناہ ظلمست بر نفس خود یا بر دیگری شعر

مباش در پی آزار و ہر چہ خواہے کن	کہ در شریعت ما غیر ازین گناہی نیست

وبعضے اکابر گفتہ اند کہ اہل طریقت در اکثر چیزہا اختلاف دارند اما متفق اند
باہم ۱۲
بر استحسان راحت رسانیدن و نہی از آزار کردن و در حدیث صحیحست کہ حسنات
خوبی ۱۲ صنع ۱۲
ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچہ مضمون آیہ کریمہ وما ظلمونا
ولاکن کانوا انفسہم یظلمون بآن مشعرست وہمین قیاس توسط در انواع کہ
تحت اجناس فضائلند اعتبار باید نمود لمعہ ششم در بیان شرف
عدالت اولا بر سبیل تمہید نمود میشود کہ باتفاق عقل ونقل حقیقت مقدسہ
حضرت حق جل وعلا از احاطہ افہام واوہام متعالیست طائر بلند پرواز ادراک را

ظلمان و مظلومان رو فضمان شان گوید
پس چہ حقست ظلم بر خود را کہ شد
مظلومان فرد و لد اصلا ۱۲ سوی ارحم و غیر
تا بصدر بر فوق دو رویہ معلوم شود
یکی در صدر از قطار کہ در جانب راست قطار دوم کہ
ہر یکی بالای نوع اضافت در ہر فوق نامہ یابد
وضع کردہ شد ۱۲ چون معنی و تصور از اعتبار
بکار دارد و بر تقدیر ۱۲ ای و معنی
ذاتی حاصل ایرد عبارت برای و معنی
ذاتی حاصل ایرد عبارت برای و معنی
عاصران در حق کہ در وطن تحصیل علم نمود
عاصران در حق کہ در وطن تحصیل علم نمود
عاصران در حق کہ در وطن تحصیل علم نمود

را بسر ادراک کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت
عروج قوت نظری آنست که با ذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق
بممکنات ذات اقدس را تواند بود تشبث شود بیت

گفتا غلط ز زمانشان نتوان داد	از ما تو هر انچه دیدم پایه ایست

و اول مراتی که وجود قدیم غیب ذاتی دران بروز شهود و اهل کشف و عیان
جلوه نماید وحدتیست و وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال اوست
و نه وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال ایزد ذوالجلال
اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال بر افروزد فروغ شعله ظهورش کثرات
پروانه وار بسوزد و لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من
خلقه چه باشد شرق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید و کثرت در خیز ظهور پاید
و انبساط احاطه ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوای
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بالغ وجهی می نماید بیت

نقش نمادی ادریس علی دیغم

ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست | قهرش آن کز غیب در وادی او دیار نیست

واز نیجاست که اساطین ائمه حکمت واکابر مشائخ ملت تصریح فرموده اند که وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت ست غیر وحدت عددی چنانچه در صدر معتقد شیخ کبیر وامام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد الله محمد بن الخفیف رضی الله عنه مسطور ست انه واحد لا بالعدد ولو کان لانحاز وتصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة اظهر مدارک عقول متجاوز ست وخبر بکشف وعیان بآن توان رسید واز جهت صعوبت تصور این وحدت ست که میفرماید واذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة چنانچه امام اغب وغیر او از محققان تحقیق فرموده اند پرتوی ازو که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بی فروغ آن هیچ ذره از ذرات در خور ظهور وموطن شعور تواند آمد وبانحلال آن ابطه بقای هیچ فردی از افراد موجودات صورت نبندد ونزد حکمای متألهین که ائمه

ای قمر انس کرده روی از ما چرا | دلبرا بنمای رخ از ما مشو پنهان چرا

بیقراری را دوا وصل است یا دیدار نیست | ای دل اندر بیقراری چون تو را یار نیست

بیخودی را چاره جز بیخویشتن کاری نیست | بیخبر را غیر بیخبری خبردار نیست

بیخبر از بیخبری خود خبردار

کشف و شهود اند مقرر ست که کمال هر صفتے در انست که باضده خود موجود
تقارب و تعانق آید چنانچه در فرائد عقود اسمای حسنای الهی مشاهده میرود
هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شی علیم پس موجود
که باوجود اشتمال بر کثرت احکام فرمان وحدت در وظایف تر باشد اشرف
تواند بود و تاثیرات ایقاعات و نغمات متناسبه اشعار موزون و صوت حسنه
شرف وحدت تناسب ست و آنانچه بیه که بر وفق اعداد متر بست هم ازین
قبیل و در حکمت مقرر ست که هر چند مزاج اعدل باشد بوحدت حقیقی اقرب
امیل صورتی یا نقشے که بران مترتب شود اکمل و افضل باشد و لهذا در سلسله
موالید چون مزاج معادن ابعد ست از وحدت اعتدالی صورت نوعیه آن
مبدء حفظ ترکیب ست فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال
نباتی رسد باحفظ ترکیب مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین
طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه مبدء حس و حرکت ارادی شود

وچون ازین درجه ارتفاع یافت باعتدال انسانی رسد باجمیع آثار مبدء نطق
یعنی ادراک کلیات وتوابع آن شود وهرچند امر حصول افراد انسانی باعتدال
حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد وباز درمیان ایشان
مراتب متفاوت باشد تا بمرتبهٔ ختم رسد که مظهر کل کمالات ست و
غایة الغایات ولیکن ورای عباد ان قدرتیه ودر علم موسیقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست وهر نسبتی که بوجهی از
وجوه اخلال راجع باشد نسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد
ودر حیطهٔ تنافر داخل تبصره چون اطراف کلام بانجا رسید
منجر شد ایمائی به تفصیل بعضی ازین معانی مستحسن می نماید وبیان آن بر وجهی که
لائق این محال باشد آنکه نغمه وآن صوتیست که آزا مکثی باشد هرگاه
که برحدی معین از حدت وثقل مکرر شود وازان تاثیری که خاصیت
تالیف باشد حاصل نشود وصناعت موسیقی ادراک نظری نباشد

تمت

تتمه حاشیه صفحه ۹۸ چهارم ضعف پنج ضعف جزء ششم ضعف واجزاء هم امثال هشتم امثال نهم
جزء نهم امثال واجزاء دهم اضعاف یازدهم اضعاف وجزء دوازدهم اضعاف واجزاء یازدهم
نسبت مثل خوانند چون سه و سه مثلاً و اگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر ضعاف و میکند یا نه پس اگر عدد کند یا دو یا بیشتر
اگر دو یا عدد کند نسبت ضعف خوانند چون سه و شش مثلاً و اگر بیشتر از دو یا عدد کند باید دید که بعد ذوج الزوج یعنی چهار تره
یا بیشتر مرتبه یا شمارنده مرتبه و علی هذا القیاس عدد کند یا نه پس اگر بعد ذوج الزوج عدد کند اضعاف خوانند چون
سه و دوازده مثلاً و اگر نه امثال چون سه نه مثلاً و اگر اصغر عدد اعظم را بصفر تقسیم کنند البته جزئی یا اجزاء خارج القسمه
خواهند فزود و بهر تقدیر خارج القسمه اگر یکی باشد یا افزونی یک جزء مثل وجزء گویند چون سه و چهار که مثل و یک ثلث
و یا یکی با افزونی بیشتر از یک جزء باشد مثل و اجزاء خوانند چون سه و پنج که مثل و ثلثین ست و اگر خارج القسمه دو یا بیشتر آید دو یا افزونی
یک جزء ضعف و جزء گویند چون سه و هفت که ضعف و ثلث ست و یا دو یا افزونی بیشتر از یکجزء ضعف و اجزاء خوانند
مثل سه و هشت که ضعف و ثلثین ست و اگر عدد ذوج الزوج خارج القسمه باشد با افزونی یکجزء اضعاف و جزء گویند چون سه و سیزده
که اضعاف و ثلث ست یا عدد ذوج الزوج با افزونی بیشتر از یکجزء باشد اضعاف و اجزاء خوانند چون سه و چهارده که
اضعاف و ثلثین ست و اگر خارج القسمه نه یک باشد و نه دو نه عدد ذوج الزوج بلکه عددی دیگر یا افزونی یکجزء را مثال و جزء
خوانند چون سه و ده که مثال و ثلث ست و یا عددی دیگر یا افزونی بیشتر از یکجزء را مثال و اجزاء گویند چون سه و یازده که
امثال و ثلثین ست [illegible] نگاه نقره مطلق را اعتبار کنند و از کی از طرفین او کم سازند و آن متطابق باقی نماید فرقه باقی نسبت
اول احد باشد و نقره اول نسبت باین باقی اثقل نسبت معنی حدت و ثقل نغمه چون نقره مختلف بحدت و ثقل یا لطیف
و ثخین بعد بعد گویند پس اگر نسبت میان هر دو نغمه مدرک نفس گردد و سبب لذت او شود و بعد ملایم افتد و اگر نه نافر و او را نسبت عددی
سهلست ازاد اگر نسبت عسی که در مقادیر متبائنه میباشد پس ابعاد واقعه بر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد واقعه
بر نسبت هندسی که ابعاد اشرف بر ملایمت نفس ست و سهلترین نسبت عددی نسبت ضعف ست که در احد اثنین یافته میشود
پس اشرف ابعاد بعدی بود که اثقل طرفین او ضعف احد باشد که آن ابعد و الکل نامند و از غایت شرف این نسبت
در تالیف الحان هر یکی از طرفین او را بجای دیگر مستعمل کنند یعنی نصف را بجای ضعف و ضعف را بجای نصف و او را جواب ابعاد
بدین خاصیت مخصوصست و بعد از آن در شرف مثل و جزء کل انواع و در ترتیب طبیعی بسیارست و اول آنها مثل و نصف پس
مثل و ثلث و مثل و ربع و مثل و خمس و علی هذا القیاس سایر ابعاد شریف بشباهت با ابعاد کور ملایم باشند بتفصیل تمام نسبت
که در نسب دوازده گانه نسبت مثل گرچه بعد نسبت از آنکه در بعد اختلاف طرفین در حدت و ثقل شرط ست پس در

تتمه حاشیه صفحه ۹۹ [illegible] نگاه نقره مطلق را اعتبار کنند و از کی از طرفین او کم سازند و آن متطابق باقی نماید فرقه باقی نسبت اول احد باشد

پس بنظر این صناعت مقصورست بر نغمات از آن حیثیت که میانهٔ ایشان
بحسب حدت و ثقل یا میانه از منه متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی
ملائم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم
ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لامحاله تفاوت
میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان
ایشان مثل بفعل باشد یا مثل بالقوه ملائم باشد والا منافر و مراد
بمثل بفعل نیست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی
تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آنرا بعد
ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست
بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسمست یکی آنکه این قوت احتیاج
قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو
و دو تضعیف چهار میشود و آنرا نسبت اند بالجز و خوانند دوم آنکه قوت

از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت
میان ایشان بچهار ست و دو که احد المتفاوتین ست تضعیف به
چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که
برین وجه باشد یا راجع باین وجه شود ملائم باشد و هر چه برخلاف
این باشد منافر و ازینجا معلوم شد که هر نغمه که میان ایشان
نسبتی غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب اصم باشد
که مخصوص مقادیر ست و در عدد یافته نمیشود متنافر باشد چون
نغمه که از کل و ترجاد شود و نغمه که از جزوی ازان حاصل
شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر نسبت
بینهما نسبت عددی باشد و اقل مضعفی که کثیر نباشد بین العددین

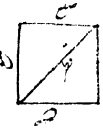

تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدد زائد بود و راجع نشود بیکے
از نسب ملائمه آن بران وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته
متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع مثلاً
یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار
سبعست نه هفت که اقل ست بتضعیف یازده و نیشود نه چهار سبع که
قدر تفاوتست و اگر اقل منفی اکثر باشد خالی ازان نیست که قدر تفاوت
مثل اقلست یا بیشتر اول نسبت نصف بنعف ست و آنرا بعدی الکل
خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت بجزویست که
بالقوه عدد زائدست اگر آن جزو نصف و مادون او بعدی نمیکنند
همچون نصف و ثلث از ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست در همین دو
چه اگر تفاوت ربع و سدس باشد جزو تفاوت عدد نصف کند و اگر
به سبع و خمس باشد عدد مادون نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطی را

بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه خوانند
یعنی مثل ۱۲ ۱۳
مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزویست که عد نصف و ما دون آن میکند
آنرا ابعاد صغار گویند و آن از زائد بالبعست و این اقسام که در همه
بعدهای خرد ۱۲ ابتدای ۱۲
بین العددین یا تداخلست یا تفاوت بجزوی که بالقوه عد در زائد ست
تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را مکنت اصدار آن
باشد ملائم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید
یا بغایت قلیل نماید بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطهٔ اعتبار
این فن داخل نباشد چه بر تقدیر وقوف او حس یا قلت تفاوت در حس
لذتی معتد به که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر اگرچه
از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر طبیعی انسانست
ای سازها ۱۲ آن بعد ۱۲ انچ
که اصوات خلقی اوست طبیعت را زیاده غبتی دران نباشد و فضل
بیان امر طبیعی ۱۲
لذتی ازان حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع افضل ست

پس مطمح نظر این فن نشود و از اینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات
نسب خلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات خلوق بحسب
استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون
یک و چهار و دو صغار آنکه زاید باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی
باشد و دیگری و ما فوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع
بانکه نسبت ضعفی که از انسبت مثلی گویند اصل و شرف نسب ست و
از غایت شرف و قرب او بوحدتست آنکه احد طرفی او قائم مقام آن
دیگر میشود بر وجهی که همچنان ملایمت باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد
و دیگری نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشته انتظام
انفصام نیابد و رابطه التیام انخرام نپذیرد مثلا نغمه که هشت باشد
چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمه
که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود

بانکه میان ایشان اتفاق اولی نیست وملائمت ایشان ازان جهست
که چهار که نصف هشت ست با سه ملایمت دارد واگر از جانب سه همین
اعتبار کنی وگوئی سه نصف شش ست ومیان او وهشت ملائمت ست
همین مقصود حاصل شود وبهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود
واگر پنج را با سه مقابل کنند ملائم آید وراجع با بعاد صغار شود بنانکه
میان پنج وشش نسبتی ملائمست از ابعاد صغار وسه قائم مقام شش
ست یا گوییم میان دو ویم وسه نسبت ابعاد صغار ست وپنج قائم مقام
دو ونیم ست واین صورتها را تمام متفق با تفاق ثانی گویند واز انجا
فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد
کثیر الاضعاف وبعد ذی الاربع راجع میتوان داشت وبعد ذی الاربع
بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قائم مقام چهار دانند راجع
ببعد ذی الاربع شود واگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد کثیر الاضعاف

بقیاس نصف بجای نصف ۱۲ منه

بقیاس نصف بجای نصف ۱۲ منه

سوی ۱۲

بسوی ۱۲

شود و در صورت ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع بعد ذی الخمس
شود و از شرف و اصالت بعد بالکل که تفاضل بمثل بالفعل ست
میان دو طرف او را انج
آنکه منقسم بعدین اوسطین میشود هم بواسطه عددی و هم بواسطه
تالیفی و مراد بواسطه عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه
مبتدا را خبر را
نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی السّوا باشد چون اربعه که متوسطست
ای همان عدد را انج
میان شش و دو و بواسطه تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عددے
مراد را
اقل از و بفضل عددی کثر از و بر همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر
چون چهار که واسطه تالیفی ست میان سه و شش چه فضل چهار بر سه
یکے ست و فضل شش بر چهار دو و نسبت هر دو تا همچون نسبت میان
سه ست و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت
چهار به دو بعد ذی الکل ست و چون سه که واسطه عددیست در میان
ایشان در آورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس ست
کردم واسطه است را انج

بود نسبت یکی از ان دو بدو همچنین اگر واسطه باشد میان دو طرف
ساده نیز انقسام بهمان دو نسبت بود و بعد ذی
اگر نسبت نخواهد دیگر را انج
پس نسبت بود بعد ذی الخمس را
ان عدد دیگر عدد ذی
ست بدینی عدد اگر زوج
هر دو را
بر ذی همان عدد ذی

دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربعست و بیان ثانی آنکه نسبت
شش بسه بعد ذی الکل ست و چون چهار که وسط تالیف ست میان
ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار بسه و آن بعد
ذی الاربعست و یکی نسبت چهار به شش و آن بعد ذی الخمس ست و این
تفصیل وجه تسمیت نسبت ضعفی بعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تامی بضعفی مرو
معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همه ابعاد ملایمه
راجع نسبت مساوات یعنی وجه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل با فعلست
و در دیگر صور بعد از فراز مثل با فعل مماثلت با القوه ست یا از جانب
قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات یا بوسط چنانچه بتفصیل
پیوست پس مرجع ملایمت مماثلت ست که ظل وحدت ست و قدمای حکما آ
در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بتوسط
آن وجوه عنایتی عظیم بوده ست و از جمله نسب مشهوره نسبت عدد

نسبت هندسی است پس طریق اخراج وسطے در قسم اول نسبت هندسی است که مضروب طرفین اگر معلوم اند جذر گیرند وسطه که مجهول است حاصل شود و

وَنسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقاً مذکور شد و نسبت
هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالثی باشد
و این نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالثی برابعی باشد و این را
نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت
میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت
اصغر باکبر باشد همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب اثماطیقی
مذکور ست و در علم هندسه مبرهن میشود و نسبی دقایق علوم و اسرار حکمت
مبتنی بر احکام نسبت ست و آنچه از فیثاغورس منقولست که اصول موسیقی
را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آیند تر
از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند
و گفته اند که سبب آواز انحصر قدر متموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف نیست
ممکن ست که بطریق مزاحمت باشد نسبت شریفه که میان حرکات فلکی

تتمهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۱۰۸ ـ و قسم ثانی آنکه طرفین را که معلوم‌اند باهم ضرب نمایند و حاصل را بر واسطهٔ معلوم تقسیم کنند و سطح مجهولی از حصول آید و گاه باشد که هر دو سطه واحد الطرفین معلوم باشند و طرف آخر مجهول پس بدین تقدیر مضروب اوسطین را بر طرف معلوم تقسیم کنند تا طرف مجهول حاصل گردد و طریق اخراج دو سطهٔ تالیفی آنست که تفاضل طرفین را که معلوم‌اند در اعظم ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین قسمت نمایند خارج القسمه را اطرف اعظم بیندازند عدد باقی دو سطه باشد چنانچه دوازده و بیست را طرفین فرض کنیم چون جمع هر دو سطهٔ تالیفی میان ایشان حاصل نمایم تفاضل را که هشت ست و بست ضرب کردیم و حاصل را یعنی یکصد و شصت بمجموع طرفین که سی و دو ست قسمت نمودیم خارج القسمه که پنجست از بست اندازند پانزده که باقی ماند دو سطهٔ تالیفی ست چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که سیست یا تفاضل میان او و اعظم که پنجست بمجموع نسبت دوازده و بست باشد که آن نسبت سه بر پنج ست ۱۲ انچ برج

فائدهٔ و بیان بواقی از وجه نسب دیگانه که سه‌اند از اعنی نسبت عدد و نسبت عدد بن و نسبت الیقی گذشت و وجه بیاریم که نسبت تفاضل اصغرین بالتفاضل اعظمین بمجموع نسبت اعظم با اصغر بود یعنی چنانچه اعظم را اصغر زاید ست بهمان نسبت زاید میان اصغر و اوسط باشد بتفاضل میان اوسط و اعظم و چون این تناسب بعکس نسبت تالیفی ست این نسبت را مضاعف گویند مانند سه و پنج و شش چه تفاضل اصغرین دو ست و تفاضل اعظمین یکی و نسبت میان ایشان نسبت شش سه بود یعنی نسبت ضعف طریق استخراج اوسط درین نسبت مثل طرفین ست که در نسبت تالیفی مذکور شد و فرق همین قدر که اینجا تفاضل طرفین معلومین را در اصغر ضرب کنند و آنچه از اعظم کم مانده پس در شمال مغرب و دوازده و دست که طرفین اند و اسطه هفده باشد چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که پنجست با تفاضل میان او و اعظم که سیست پنجو نسبت طرف اعظم ست با اصغر یعنی نسبت شش و بیست و پنج آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین بمجموع نسبت اوسط با اصغر بود و ما نند دو و چهار و پنج چه تفاضل اصغرین که دو ست نسبت دو یکی که تفاضل اعظمین باشد ما نند نسبت چهار دو اعنی نسبت ضعف بود و از خواص این قسم آنست که ضرب اعظم در اوسط ضعف ضرب اوسط در اصغر و این خاصیت عام نیست بلکه مخصوص ست بدان اوسط ضعف اصغر بود چه شش آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین بمجموع نسبت اعظم با اوسط بود چون یک و چهار و شش چه تفاضل صغرین سه ست و تفاضل عظمین دو و نسبت سه با شش نسبت شش با چهار ست یعنی نسبت مثل ضعف و از خواص این نسبت آنکه اگر نسبت مثل وجزر بود واسطه البته مجذور باشد و اگر مجذور باشد واسطه واوند مساوی

لولوی محمد هادی علی اکبر کتابخانه

بحسب سرعت و بطو و مقادیر ازمنه که تابع آنست و قعست چه هر آینه نسبتی
بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس عجب که
اگر آن نسبت را یا قریب بآن نقل باصوات و نغمات کنند در غایت ملایمت باشد
و همانا متفطن صاحب بصیرت نداند که تعلق نفس ببدن بنا بر نسبت شریفه
اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده و لهذا زوال آن نسبت
سبب قطع تعلق میشود پس بتحقیق نفس عاشق همان نسبت ست و هم ازین
سبب ست که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و
هیجان از او گردد چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا باشد و
بلاغت و فصاحت که عبارت از مناسبتی خاص که میان اجزای کلام و میان کلام و مقتضای
مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهت تناسبست چنانچه بتفصیل و تحقیق
آنکه یک مغنیست که اگر در جزای متمزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج
باشد و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود نغم

واگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی ست بهر

صوت کہ نماید و بهر لباس کہ برآید شعر

وَالْحُسْنُ فِی وَجْهِ الْمَلَاحِ مَوَاقِعُ

کہ من حریف توانم بهر لباس شناخت

وَانِّی اُحِبُّ الْحُسْنَ حَیْثُ وَجَدْتُهٗ

ایضاً بجبهٔ یا بقبا هر چه بیروان آید

تبصرهٔ تتمیم هذه اللمعة

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد کہ مدار عدالت بر حفظ مناسبت ست

کہ راجع باو حدت میشود پس چون اعتبار عدالت در هوری کہ ملاک انتظام معاشست

نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه قسم است یکی انچه تعلق بقسمت

احوال و کرامات دارد دوم انچه متعلق بمعاملات و معاوضات است سیم انچه تعلق

بتادیبات و سیاسات دارد و نسب هر سه صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند

چون نسبت این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت کسیست کہ در تربیه

مثل ترتب او بمولود یا کرامتی یا مالی کہ مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این

حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت
شبیه است منفصله و اما قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند
و گاه متصله اول چنانچه گوئی نسبت این براز باین جامه چون نسبت
این نجارست باین کرسی پس دمعاً و خصه حیفی نیست و ثانی همچنانکه گوئی نسبت
این جامه باین زر چون نسبت این زرست باین کرسی پس دمعاً و خصه جامه
بکرسی حیفی نیست این مثال بدین وجه در اخلاق ناصری مذکورست و ظاهر آنکه این
مثال مختل است بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد دمعاً و خصه
حیف نباشد و لیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصلة
و اما قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی واقع شود چنانچه گوئی نسبت این
شخص باربت خویش همچون نسبت شخص دیگرست باربت خود پس اگر زید
حیفی و ضرری بشخص اول رسد همین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت
مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال و رعایت آن بیمعرفت وسط حاصل نشود و چون

ادراک وسط چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است پس
رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حضرت تعالی و
تقدس و چون انسان مدنی الطبع است و تعیش او جز بمعاونت و مشارکت
صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آنکه خبازان را برای
بزرگران پزد و بندگر را برای او کشت نماید و خیاط را برای انساج جامه دوزد و نساج
از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و بسبب امور مختلفة الماهیة بهم دیگر بی توسط
امری وجدانی که ممکن است اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس
بنابرین حاجت بتوسط و دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن
صامت و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادلست پس حضرت
حق پادشاه را برگزیده تا بنیاد شر و شیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود و
زیادت از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع
او را سر براه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه الهی

خدمتی عالی مقدوه الصدور

دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت است و ناموس
دوم سلطانست که تابع شریعت است چه الدین والملک توأمان و ناموس سوم
دینارست ناموس در رعیت ایشان تدبیر و سیاست ست پس شریعت که ناموس
اکبرست متبوع کلست و پادشاه را که ناموس دوم ست اقتدا باو میباید کرد و ناموس
سوم را که دینارست در فرمان ناموس دوم که پادشاه ست میباید بود و در نص
کلام حقایق اعلام اشارتی بمعنیست آنجا که میفرماید وانزلنا معهم الکتاب
والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع
للناس چه کتاب اشارتست بشریعت میزان بانچه معیار مقادیر اشیا
وآلت معرفت نسب امور متفاوت بهم گیرند و دینار ازان جمله است و حدید بشمشیر
که در قبضهٔ اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان جایز
سه باشد اول جایز اعظم که ناموس الهی را طاعت نمایند و اوامر کافرو فاسق
خوانند دوم جایز اوسط که پادشاه زمان را طاعت و متابعت نکنند و اورا باغی

وطاغی گویند سوم جائر صغر که بر راه عدالت که مقتضای دیانت ست رود
وزیادت از حق خود طلبد و او را خائن و سارق خوانند و فساد آن و جائر اعظم
از جائر سوم چه هر کس که از دائره انقیاد و امر و نواهی شریعت الهی بیرون آید
هر آینه اطاعت هیچکدام ازان دو ناموس دیگر از چشم نتوان داشت و
همه فساد ها از متولد تواند شد و آنکه از حیطه فرمان پادشاه زمان بیرون بود بمقتضای
نص واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم از ربقه اطاعت پادشاه
حقیقی بیرون نه باشد و همه مفاسد از و متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب
باشد حکایت ناقلان آثار ملوک نامدار و کتب تواریخ و اخبار آورده اند
که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و در ان
روزگار زمام اختیار ممالک در قبضه اقتدار او تمکن گرفته بود لجام اطاعت احکام
اوسر نهاده و لایق ایام تازیانه امر و نهی او را تن در داده و در بیست و نهم ماه رمضان
قصبه نیشاپور امر کز ایات نصرت شعار خود ساخت و خاطر را از اندیشه تردد اسفار

پرو خت شامگاه که سلطانِ خورشید متوجه مملکت مغرب شده خیمهٔ ضیا
را بر سر چشمه عین حامیه زد و از کثرت غوغای روز بر هم استراحت میل بخلوتخانه
شبیب زمین تحت الارض کرد یعقوب وار حدقه دیدهٔ روزه داران در انتظار
عید چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از
قعر چاه ظلمانی میطلبیدند عود هوای عید در مجمر سینه بنارهٔ اشتیاق میسوختند
و نعل خیال هلال را در آتش جوع مینهادند از غایت شغف رویت هلال
هر کس از طرف بام بآسمان برآمده بود و از غلبهٔ خیال هر پاره ابر در چشم هر یک

بصورت هلال درآمده بیت	بسکه در جان فگار پرو چشم بیدارم توئی
هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی	القصه مقربان بنا بر حرص عید

بی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که
هلال عید دیده شد و سلطان را بران داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید است
و بر بعضی منادی زدند و در آن عصر مسند قضای اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین

ابو المعالی

ابوالمعالی عبدالملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی
کنیت نام
مطلبی واستاد امام حجة الاسلام ابوحامد غزالی رحمهم الله مشرف بود چون
عت کند همراه ۱۲
ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابوالمعالی میگوید فردا
امام ابوالمعالی رح ۱۲
رمضان است و هر کس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون خواجه
بادشاه را ازینمعنی خبر شد این صورت را باقبح وجهی عرض کردند و نمودند که
ابوالمعالی با پادشاه در مقام مخالفت ست و چون عامه این مملکت او را معتقدند
اکثر اهل این سلطنت ۱۲
هر آینه بفتوای او کار خواهند کرد بحکم پادشاه این معنی لایق دولت سلطان
و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازینمعنی عظیم متغیر شد فاما چون بزرگی ۱۲
یعنی بسیار ۱۲
و صحیح الاعتقاد بود و عنایت و حرمت اهل علم را بر دست همت و فرخ سیر است
و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت و قوفی داشت با جمعی
از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او
با فرمان شما بی حرمتی کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود تا نخن او نشنویم

مولوی محمد هادی علی

بجز و خبری هتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین را بخواندند
برخاست و بهمان تخفیف و رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و
ببارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون بر خت خانه بحضرت شما می آید
و رعایت حرمت مجلس شما نمینماید سلطان التفیر زیاده شد و با وجود آن عمارت
حرمت فرمود امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون مسلوب
که با بین شیوه پیش سلاطین فتن ترک ادبست امام آواز بلند کرد و گفت
ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن
باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
نماز گزارم و روا باشد و جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در حضرت
سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه
نروند خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لائق و موزه بپوشم فاما در انسا که

محمد هادی عفی الله تعالی عنه

فرمان

فرمان رسید همین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغیر جامه کنم دزدگی واقع شود
وبواسطه آن تاخیر فرستگان نام مرا در جریده باغیان و مخالفان پادشاه اسلام
نویسند واگر بیک میز نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا افضیلت مسارعت در
اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را
باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر منادی میکنی امام گفت هر چه
تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هر چه تعلق بفتوی
دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه
فرمان پادشاه رست قوی علما رست و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد
نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشم بلال رسا مشتعل شد و امام را
بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد و محمد
تعالی که در این روزگار همایون آثار که هنوز صبح ظهور نور مظهر موعود دست نمیاس
دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی

تکلّمها و سلطانها عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان
منوّر و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطّر است و
مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرّا و ملاک مرسم ممالک بر رسوم ملت
زهرا ست حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت سلطان خورشید
مدارج کمال برمی آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را
ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم کاشر دوران
بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت
و اقبال آن دو منیر فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد
بحق الحق و کلماته و العارفین بمبینات ایات ذاته و صفاته تنویر
اسطاطالیس گفته عدالت نه جزو ست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست
و جور که مقابل اوست نه جزو ست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت
اولاً متعلق بذات شخص ست و قوای او چنانچه ایمانی بدان رفت ثانیاً

بشر کای و اهل منزل و مدینه لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک از
افراد انسانی حکم ملک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود است و راعی آن جوارح و
قوی ست و هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد
تمت ۱۲
و چون فرموده که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور اند از یمین بچون حضرت
رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرموده که آنان که عدل کنند
در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود دارد روشن تواند داشت بطریق
اولی که دور تر را روشن ندارد یعنی هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد و
از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت
میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هر گاه که اولا رعایت عدالت در بدن
و قوای خود ننماید و از افراط و تفریط اجتناب ننماید بعد ازان با بنی نوع از اهل منزل

ومدینه همین طریق مسلوک دار و خلیفه خدای تعالی باشد و چگما گفته اند که چون
نام مصلح انام و قبضه را اقتدا چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و
بیمن روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود و چنانچه مدت
که در خزانه کسری کیسه یافتند و در آن انهای گندم بود بغایت بزرگ
قریب بیک دانه خرما و بران کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان را
عدالت بر کمال بوده برکت درین مرتبه بود و الحق درین زمان واضح برهان
آنست و عاطفت حضرت خاقانی صاحب زمانی در اندک مدتی انواع
جمعیت و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده و عرصهٔ ممالک که از
دستبرد ظالمان پایمال مهالک شده بود دری بآبادانی نهاد بیت

یارب پناه خلق جهانش تو کرد اندر پناه خویش بدارین پناه را

لمعهٔ هفتم

در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده
یکی آنچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جود بش

خلعت وجود بی سابقه استحقاقی در جسد بهر موجود اندا خته و ذرات ممکنات را
از خزانه لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده
آنچه میان او و میان حق باشد طریق فضل مسلوک دارد و دوم رعایت رسوم
عبودیت هیچ وقیعه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق ست بشارکت با بنی
نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ادیه دین و ادای امانات و انصاف
در معاملات سوم آنچه قیام بان برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای
دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت
متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة و التحیة من الملک الخلاق دانند که آنحضرت
علم امت جوامع الکلم بمواضع متعدد بشر بقیتر عبارتی و لطیفتر اشارتی
بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله و الشفقت علی
خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالت ست چه رعایت عدالت
یا در امور متعلقه بما بین عبد و حق ست و فقره اولی اشارت بان یا در امور

متعلقه بما بین او و بنی نوع و فقره ثانیه عبارت از آن و در حدیثی دیگر فرموده
الدین النصیحة قیل لمن قال لله تعالی ولرسوله ولائمة المؤمنین و متفطن
لبیب داند که ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با غذوبت فحوی و
لطافت مغزی و رشاقت مودی جز مودب بمکتب ادبنی ربی فاحسن
تادیبی را میسر نشود و لهذا حکمای متاخرین چون بر قائق شریعت حقه محمدیه
مطلع شدند و احاطه آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند بکلی از تتبع
فوائد اقوال حکما و کتب ایشان در بن باب دست باز کشیدند بیت

چو آن خسار بالا بآسان دید | ز گل بر کند و ببرید از صنوبر

و نحن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را
بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات است
یعنی تحقیق بسر خلافت الهی چنانچه در مطلع پر تو ادراک آن بر رواز ضمار
مقتبسان انوار حکمت عملی افتاد پس صرف آن قوی و اعضا در ان غایات

عبادات و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران
و چون التزام بمعنی در غایت صعوبت است در کلام حقائق اعلام این طایفه
را وصف بقلت فرموده حیث قال وقلیل من عبادی الشکور و بتفصیل
وظائف اعمال هر قومی از قوی در شریعت محمدی بالغ وحی مشروح شده
و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته
از اینجا تلقی باید نمود و اعم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که
احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچکس را امکنت عامت
عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز
منوط بانتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ
خاطر که ملاک همه کمالست میسر نیست و لهذا در اخبار وارد شده که اگر سلطان عادل
در زرد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در
وبال هر معصیت با ایشان مساهم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه فرموده

۱ ای اعمال ۲ ای ۳ ای ۴ ای ۵ ای ۶ ای اعمال ۷ ای ۸ ای ۹ ای ۱۰ ای ۱۱ ای ۱۲ ای

که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه
عادلست و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفویست عدل ساعة خیر من عبادة
ستین سنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد ساله است
چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد و بهمه بلاد میرسد و مدتهای متمادی
میماند و عبد الله بن المبارک رحمة الله فرموده که اگر من دانم که مرا یک
دعای مستجاب است در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلائق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن
انسبست در اینمقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث اشکال کنند که
تفضل محمودست و در اصل عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضل
زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط
مذمومست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن برین وجه گفته اند که

نفضل

تفضل[۵۱] احتیاط است و عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در
توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت احتیاط در سخا[۵۲] که وسط است
(اگرچه نوع یک جنس باشد ۱۲)
میان اسراف و بخل بمیل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط است
میان شره[۵۳] و خمود بمیل[۵۴] به نقصان و تفضل متحقق نمیشود لا بعد از رعایت شرائط[۵۵]
عدالت با آنکه[۵۶] اولا ایتان بحد استحقاق نموده باشد بعد ازان جهت احتیاط
و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر[۵۷] مصرف استحقاق صرف
(یا در ویشی ۱۲ پیوستن ۱۲)
کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال
و متفضل عادل باشد محتاط در عدالت شریف اوازان جهت باشد
که مبالغه و احتیاط در عدالتست نه ازانجهت که خارجست ازان نیست جوابی که
(ادام الله تعالی ۱۲)
قوم گفته اند و همانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه مبنی توسط معتبر
(در صدقات ۱۲)
در همه مقام گفته شد جوابی ظاهر[۵۸] ازین خطاب[۵۹] ظاهر شود و باید دانست که تفضل گاهی
احتیاط در عدالتست که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس

کند در هیچ طرف تفضل صورت نبندد و رعایت اعتدال محض و سویت
مطلق باید نمود تنویر جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطهٔ محبت و علاقهٔ مودت
میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات
بواسطهٔ محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی
و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبت اتم ست از رابطهٔ عدالت چه محبت وحدتیست
جعلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم
نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نائب او تواند بود و سر انتقام
آنکه مبدء ایجاد اشیا بمقتضای کُنتُ کَنزًا مَخفِیًّا فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ
فَخَلَقتُ الخَلقَ محبت ست پس دوام و انتظام نیز مبتنی بر آن تواند بود بیت

بلا ای عشق کهن سال که هر روز نوی	زیر فرمان تو هر جا که ضعیف ست قوی

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد انشاء الله تعالی

لمعهٔ هشتم در ترتیب اکتساب فضائل در حکمت مقرر شده که مبادی

۱۲ اسی در بیان تقدیم و تاخیر کہ کدام فضیلت را اول حاصل باید کرد و کدام را بعد ازان ۱۲ مولوی مغفور

حرکات که سودی بکمالات شود یا طبیعیست یا صناعت اول مانند حرکت نطفه در
اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب در سائط آلات
متفننه تا بمرتبه کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت مقدم ست چه استناد طبیعت
بمبادی عالیه ست بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت بمداخلت
ارادت انسانیست پس طبیعت صناعت را بمنزله استاد و معلم ست
و چون کمال توانی در تشبه باو یابست کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد
و تشبه او بطبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر آن بروجه لائق تواند بود تا
کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتبست از صناعت بوسطه صورت
تدبیر انسانی حاصل شود یا دنیتی که صناعت را بود و آن حصول آن کمالاتست
برحسب ارادت و مشیت مثلاً چون انسان بیضه مرغ را در حرارتی
مناسب حرارت سینه مرغ تربیت نماید چوزه بسیار بیک دفعه حاصل شود
که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر یا متعذر باشد و

کمال ما فوق طبیعت را بتوان نیابت حاصل

بعد از تمهید این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور بر آنست
امری صناعیست هر آینه دران باب اقتدا بطبیعت باید کرد بدین وجه که آنچه
در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند چون تامل در مراتب قوی
واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد
چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این بمحض الهام ربانی تواند بود
که بمقتضای اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ذرات کائنات را شامل است
و چون قوت او زیادت شود درین طلب دفع صوت دگر به نظر آن تبدیل جوید
و در مبادی حال بنا بر غلبه حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صوت مادر و غیر او
نتواند کرد و چون حس ظاهر و باطنه او قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسه
قادر شود صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون حضور صوت
مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی در ظاهر شود
تا دفع مضار نماید و با آنچه مزاحم و مانع او باشد در نیل مطالب و رغائب

مقاومت کند واگر در دفع مستقل نتواند شد بستغاثه و استعانه استظهار
جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز است
در وظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن متجه تفرقه میان
نیک و بد و جمیل و قبیح ست و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال ترقی
باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لائقست باو برساند
صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلاً قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه
بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند اغراض تحصیل شخصی دیگر نماید تا بوسیلهٔ
آن نوع باقی بماند پس مادهٔ منی در پیدا شود و شهوت نکاح و میل بتولید
بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود
بزوجه از حریم حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن
راجع بانواع میشود اقدام نماید و اما قوت سوم چون در ادراک جزئیات متمرن
شود آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس هریک ازین قوی بعد از

اشکال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات مینماید و آن هنگام که تصور
کلیات کند اعم عقل بر او فتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد
بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بتحقیق اطلاق انسان بر دو
احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر لمخ و انگور بر عنوره تواند بود در این مرتبه
کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد تا
بکمال حقیقی که غایت مرتب انسانی ست و در مطلع تعبیر از ان بخلافت الهی
فت برسد پس مستکمل را بهمین هنجار میتاسی باید شد که اولاً تهذیب قوت شهوی
نماید و ملکهٔ عفت حاصل کند بعد ازان تهذیب قوت غضب تا شجاعت
حاصل شود بعد ازان تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقاً در بدو نشو
تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر تحفظ
آن ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بخلاف آن تربیتی شده باشد با نومیدی نباشد
و همت باید تدارک و تلافی مصروف باید داشت و بباید دانست که بغیر از موید ان عنین الله

که حق تعالی بحکم وَوَجَدَکَ ضَالًّا فَهَدٰی ایشانرا بکمال فطری و فضائل
وهبی از تعلمات کسبی و تعلمات بشری مستغنی گردانیده پس هیچکس بر فضیلت مفطور بر
ودر تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت
وصعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت یا تجارت را مثلاً
ممارست عمل میباید کرد تا کاتب یا تجار شود طالب فضیلت را نیز بر افعالی که
موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این
صناعت شبیه تمام بطب دارد از این رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجست
مادام که حاصل باشد و اعاده آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ
اعتدال خلقیست و استحصال آن بلکه این علم خود طب دیگریست چنانکه گذشت
و از اینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب الابدان الی
طبیب النفوس پس همچنانکه طب را دو جزو یکی حفظ الصحة و دیگری دفع
مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنکه نافع بود

و ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اولا نظر باید کرد و در حال قوای
کہ مرض نفسانی ست ۱۲
سگانہ بر ترتیبی کہ سبق و گریافت اگر احوال ہمہ بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن
باید کوشید و اگر منحرف باشد بر آن باعتدال اشتغال باید نمود و در تربیت
باز آوردن
بر تلو ترتیب طبعی نگاہ باید داشت و بعد از تہذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت
پے ۱۲ چنانکہ گذشت ۱۲
توفیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت
بسیاری توجہ ۱۲
کمال حقیقی واصل شود و معنی ہم در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتے
کہ خلافت الہی ست ۱۲
باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکہ فاضلہ را بفعل آوردن و معاشرت
و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چہ تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار
ست و لہذا حکما گفتہ اند طبیعت دزدست یعنی پنہان اخلاق ہمنشین فرا میگیرد
و ہمچنانکہ از خلط اشرار احتراز واجب است از استماع حکایات ایشان نیز ہمین سبیل
مرعی باید داشت خصوصا کہ بمقدمات مخیلہ و تمویہات باطلہ تزیین احوال ایشان
کردہ باشد چہ از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوہ چندان رذیلت

دلنفس پیدا شود که خلاص ازان جز بامتداد روزگار و تعطلات دشوار معالجات
بسیار میسر نشود و دشوار باشد که سبب فترت و غوایت عالمان مستبصر گردد
و آنچه در علم فقه مقرر ست که انشاد و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و
تر غیب دران باشد حرام ست مستند بهمین حکمت ست و آنکه آلات مطربه هر چه
شعار شاربان خمر ست محرم ست هم ازین سیاق ست چه هر آینه تخیل این امور
و تصور آن بروجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بان گردد
و سر انیمعنی آنکه در جبلت انسانی بنا بر تعلق نفس ببدن محبتی که نفس را بدان
واسطه باقوای جسمانی حاصل ست داعی شهوت و غضب کوزست و مثل میل
بهوای نفس همچون میل فرود آمدنست که دران تکلفی و تعلی احتیاج نیست و
بر معارج فضائل بعینه بر بلندی رفتن که نی تحمل مشاق و مشاق و ترک
مشتهیات و مستلذات میسر گردد | ع عروج بر فلک سروی بدشوار ست
و ازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة والسلام وارد ست حفت

الجنة بالمكاره وحفت النار بالشهوات وبباید دانست که موانست با دوستان و
مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسنست و سبب مزید انس و الفت
و دوام رابطهٔ محبت میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرفست طرف
افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی
و فدامت و هر دو چون سائر اطراف مذموم اند و مرتبهٔ وسط که محمودست
بهشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه
بصفت ظرافت موصوف و سمت فکاهت موسوم و حضرت سالک پناه
باجلالت شان مزاح فرموی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمزح و
لا یقول الا حقا و امیر المومنین علی کرم الله وجهه نیز بکمال لطافت و
غلبهٔ احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و افنای آثار کثرت تواند بود
مزاح بوده اند بحکایتی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او بوده
هذا الذی اخرک الی الرابعة و این سخن را حقیقتیست چه بر نشأ آنحضرت

شق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و وحدت و خلافت
مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت و بسنهاست بون بین بیت

موسیا آداب دانان دیگرند	سوخته جان و روانان دیگرند

واز اسباب حفظ صحت نفس کار فرمون قوی ست و افعال جمیله خواه قوت
نظری و خواه قوت عملی چه هر ملکه بتمرن بر عمل سوخ بیشتر گیرد و بقدرت رسوخ خوش
کم شود تا عرضه زوال گردد و یعنی بمنزلهٔ ریاضت بدنی ست که در طب
جسمانی از اسباب حفظ الصحه ست بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت
نفس بیشتر ست از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات بدنی
را بدلی چند متصور ست بخلاف ریاضات نفسانی چه هر گاه که نفس از مواظبت
نظر معطل شود و از اقتناص شوارد حقایق بجوارح افکار اعراض نماید البته بلیه
وبلادت گراید و از فیوض عالم معقول که غذای روحانی و رزق سماویست بر اید
و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم

متمسک گردد و بعد از اطلاع بر این انتکاس خواهد دین نشاه دنیوی خواهد
در نشاه اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد و لو ترى اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون
و باید که هر چند در علم و براعت یگانهٔ زمان و سرآمد اقران شود پرده پندار
و عجب او را از فوق بعرش درج در مراقی کمال محجوب ندارد و از مرهم سعی و اجتهاد
هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک
کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد از افلاطون پرسیدند
که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن وقت که قبل عیب است و باید که در معاودت
و ملاحظت آنچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن را جب شمارد چه
آفت علم نسیان است و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد چون طالبان نعم
خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال است
در کسب خصلتی از ان تجمل احتراز و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف

اختیار نمایند بطریق اولی که در اقتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی
که حلیهٔ ذات او باشد و بهیچ وجه از وجدانش سعی بلیغ و جد اکید واجب
واند و چه غبن و خسران باین تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف خزفی
خسیس فانی گرداند که بعد از انکه مشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز
از و فوت نشود او از آن چیز فوت شود و بعد ازان بمیراث گیران او که
اکثر اعدا باشند برسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة
والسلام مکرر امر باجتناب از فضول دنیا فرموده اند و اسباب آن که متاع
غرور ست از انجمله فرموده اند ازهد فی الدنیا یحبک الله و ازهد فیما
عند الناس یحبک الناس و در حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانک
غریب او کعابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و اسطا طالیس
کسیکه بر کفاف بعیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا نهایتی نباشد
و طالب آن را مکاره بی نهایت رسد و گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع استقامت

مولوی محمد هادی علی

چون جوع و عطش و تحسر از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت بالعرض اصلی
صحت ست که از لوازم اقتصاد ست پس معلوم شد که در اعراض از فضول
هم لذتست و هم صحت و در طلب آن هر دو مفقوده لذت و نه صحت و در صحیفه
سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما الصلوة و السلام مسطور ست که فرمود
طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهمان راست و خواه
مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آن که
بقدر حاجت دارد در انتفاع آن یکسانند و صاحب زیادتی طلب را تعب
و مشقت زیاده و اورا هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید این از آن منست
و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جائز ندارد و از مکاسب
دنیه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوت غضب و شهوت نکند بلکه تحریک
مطلقا موکول بطبیعت دارد نه چون همی که تبذکر لذتی که در وقت مزاولت
شهوتی یا اجرای غضبی بایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن وضع اکتساب

کنند که مبدء انبعاث شهوت غضب شود و این حالت شبیه بجنون باشد
که سبعی را هیچ کند بعد ازان تدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود و معلوم
که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون بطبیعت بازگذارد تا در وقت خود
تهیج نماید پس بمیزان عقل بسنجید آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی
افراط و تفریط مجتنب باشد تا سودی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که
اعمال نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارند تا بحسب عادت
چیزی که مخالف ارادت عقلی باشد از و صادر نشود و اگر احیانا عادت سبقت گیرد
و فعلی مخالف عزم از و ظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید مثل
آنکه اگر بمطعومی که مصلحت عقل در احتمال ازان باشد مبادرت نماید مجازات او
باستناع از طعام و التزام صیام و تویخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت کار آورد
و اگر غضبی بمحل از و واقع شود تعرض سفیهی که موجب استهانت او شود یا التزام
قربتی مالی یابدنی که بر شاق باشد تا دیب او نماید در تواریخ حکما آورده اند که سقراط

چون پادشاه آن زمان او را بتأهل امر فرمود چنانچه عادت آن زمان بود که از حکما
التماس تأهل مینمودند تا بنسل ایشان ترک جویند اختیار زنی سلیطه نمود که
در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گردانند
و اقلیدس سفهای شهر خود را بخلوت مزد میداد تا برطا او را تقریع و توبیخ
کنند و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه وادار
تا دیب کنند و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در ان مجال اهمال و اغفال نباشد
تا متمرن شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون
نفس شود و از اینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره
شمرند نظر بآن شخص کبیره شود و یعنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند
ارتکاب صغائر طالب خصمت نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث شود و خود
باصرار حکم کبیره گیرد کبیره شود و علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب
نفس سعی بلیغ نماید و چون بران وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد

وبمقتضای حبک الشیء یعمی ویصم محبت سبب خفای عیب ست
وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید وبعد از طول موانست
ومجالست استفسار عیوب خود واز و نماید ودرینباب مبالغه والحاح بکار آرد
وبانگه گوید که من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود وکراهت اظهار کند و
برسوال اصرار نماید وچون بعیبی او را اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید
وبمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدی
الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد وشکر آن بر خود واجب داند وبازاله
عیوب مشغول شود واگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل این غرض آید چه
دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص مجاباة نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس
بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید ودر سد خللی که متوقع باشد
احتیاط بلیغ بجای آورد ومعنی آنست معنی آنکه جالینوس در جائی دیگر گفته که نیکان
را از دشمنان انتفاع باشد واز عیسی علیه السلام منقولست که من ادب را

بسم الله الرحمن الرحیم

بمقتضای حبک الشیء یعمی ویصم محبت سبب خفای عیب ست
وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید وبعد از طول موانست
ومجالست استفسار عیوب خود واز و نماید ودرینباب مبالغه والحاح بکار آرد
وبانگه گوید که من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود وکراهت اظهار کند و
برسوال اصرار نماید وچون بعیبی او را اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید
وبمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدی
الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد وشکر آن بر خود واجب داند وبازاله
عیوب مشغول شود واگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل این غرض آید چه
دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص مجاباة نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس
بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید ودر سد خللی که متوقع باشد
احتیاط بلیغ بجای آورد ومعنی آنست معنی آنکه جالینوس در جائی دیگر گفته که نیکان
را از دشمنان انتفاع باشد واز عیسی علیه السلام منقولست که من ادب را

از بی ادبان آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتهای
آشنایان خود آئینه سازد و سیرت و صفات خود را در ان مشاهده نماید تا بر قبح
رذائل خود مطلع شود چه نفس بقبح افعال خود واقف نمیشود و اما متبع افعال
دیگران بسهولت در میابد

المقالة السادسة

در معالجات امراض نفسانی

همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت باستدامت مثل تو اند بود و
دفع مرض باتیان بضد و طب نفسانی نیز این قاعده مهمد ست و چون فضائل
چهار ست و رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذائل اضداد فضائل
توان خواند باین اصطلاح که ضدان و موجود را گویند که در غایت بعد از
همدیگر باشند لیکن باصطلاح عام اطلاق ضدان توان داشت و ملاک امر در طب اولا
معرفت اجناس امراض است بعد از ان اسباب و علامات آن پس کیفیت
علاج و چون قوای انسانی سه نوعست یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم
قوت شهوت و انحراف هر یک یا از جهت کیفیت شدید یا از جهت کمیت و ثانی

یا بزیادتی بر جادهٔ اعتدال باشد یا بنقصان پس مراض هر قوتی از سه وجه تواند بود
افراط و تفریط و دوارت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظر باشد
یا در شق عملی اول همچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تنقیه و مناقشه و توقف
در جایگاه بنا بر شبهه و اهیه که بعرف محصلان کرلت تعیین نخشیده اند
آنرا تدقیق خوانند و بدان واسطه ازادراک مطالب یقینیه باز مانند
و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا کرپزی خوانند و اگر در امور کلی باشد
دهاء و اما تفریط در قوت نظری خمود و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله
قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما دوارت قوت چون شوق
بعلومی که شرط کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده
از انچه بدو تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده و کاری که
غرض نه اطلاع بر حقائق آن باشد اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ
و کثرت انتقام و اشتعال نار غضب زیادت از حد اعتدال و اما تفریط در آن

چون بیغرضی و بدلی و امارداوت قوت چون خشم گرفتن و غیره محل مثلاً
از جمادات و بهائم یا اطفال و کسی که در حکم ایشان باشد یا چیزی که موجب غضب
نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت
نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در قوت اعدا از اکل و شرب بقدر
ضرورتی و تهاون در حفظ نسل و آزاخمود شهوت خوانند و اما رداوت کیفیت
چون اشتهای گل و فحم خوردن و شهوت مواقعت با ذکور و بالجمله استعمال
شهوت بر وجهی که از قاعده استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض
بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیار است و از ترکیب ایشان امراض
بی شمار حادث شود و اجمالاً این امراض بعضی را مهلکات خوانند و بعضی مزمنات اکثر
امراض مزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبه غضب و بدلی و حزن و حسد و
امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض عمست معالجه آن اهم و بتر یکی
بجای خود مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقه محکم

بسم الله الرحمن الرحیم

و رابطه بین مست چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند
پس ملاحظه باید کرد اگر مبدء این ملکه رویه مرض بدنی باشد مثل سوء المزاج
سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدء آن اعتیاد بد افعال
افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی
یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دواء گاه باشد که بسبب احتیاج افتد باعمال
مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز بر بین منوال تواند بود چه اولاً تهذیب اخلاق
و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزله غذا باشد
ثانیاً تبویخ و ملامت نفس فکراً و قولاً و عملاً و این بمنزله دواست و ثالثاً
بارتکاب اسبابی رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج بسم ست و رابعاً
بعقوبت و تعذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف
گردد و یقیناً نماید و این بمنزله کی قطعست اینست طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه
تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای نفس بیان خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض

برآن کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیارست مخوفتر آن سه نوعست یکی حیرت دوم
جهل بسیط سوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد دوم از قبیل تفریط
سوم از قبیل ردائت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن از تعارض ادله
خیزد و مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولا تدبر این
قضیه بدیهیه و نفس کند که اجتماع نقیضان و انتفای ایشان محالست تا اجمالا جزم کند
که در مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود دیگر باطل بعد از آن تفحص مقدمات
مناسبه آن مطلوب نماید و بر قوانین منطقی عرض دهد در آن احتیاط بلیغ نگاه دارد تا
حق از باطل ممتاز گردد و بر یکطرف جزم کند اما علاج جهل بسیط آن عدم علمست
بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و در بابت او مذموم نیست بلکه شرط تعلم علمست چه اگر اندیشه
اعتقاد علم در شان خود کرده شود باشد که تعلم محال باشد لیکن در مقام ماندن مذمومست و بنا بر
اهل شرع و عقل ملوم و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید تا او را یقین شود
که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیزست و تحقیق جاهل که باین حلیه متحلی نیست

درعداد حیوانات عجمست بلکه ازایشان خسیستر چنانچه در مطلع روشن شد والمنذا
چون در محافل علما وفضلا که میدان فرسان کمالات انسانیست حاضر شود
ایشان را حراقصب السبق بیان مسابقت جویند مطلقاً از خاصیت نطق
بری و عجزی ماند و بسائر حیوانات تشبیه نموده از سخن گفتن عاجز آید از این حال
معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال خود گویند صلوات حیوانات نیست
که بکلام انسان چه اگر از عداد نطق انسانی بودی و مجمع اعیان که منبع ران
بازار جواهر بیانند راه جی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق هم انسان برین
شخص ازان قبیلست که گیاه گندم را گندم خوانند و غوزه را انگوره گویند
باندک امعان نظر ظاهر شود که ازان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی
اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان از
جاده مستقیم که بآن غایت منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت
فضائل و رذائل غافل و از تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صواب

کلمه الفقیر غلام علی غفرله مولوی محمد

صواب انجام تحصیل کمال که اخصیصه نوع اوست منحرف و متمایل پس جاهل از
حیوانات احسن باشد و چون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر
گردد که از آن تمیز و فروتر چه بسور احتیاج فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن
تقویم باسفل سافلین اولئک کالانعام بل هم اضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته
اگر بینائی و نابینائی هر دو در چاه افتند در شقاوت هر دو شریک باشند اما نابینا
بجهت فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشد و بینا جهت تقصیر در عقل
معاتب و ملوم چنانکه گفته اند شعر

وکم ازرفی عیوب الناس عیبا	گنقص القادرین علی التمام

و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت
بی علم تمام نیست و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت
رسالت مآب را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده و قل رب زدنی
علما چون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه وسلم سوال کرد یا نبی شئ
تفاضل الناس فرمود بالعقل و حضرت مصطفی بحضرت مرتضی فرمود یا علی اذا تقرب

النّاسُ اِلیٰ خالقِهِم بِاَنواعِ البِرِّ فَتَقَرَّبْ اَنتَ بِعَقلِكَ تَسبِقُهُم بِالدَّرَجاتِ

وَالزُّلفیٰ یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بآفریننده خود بسبب انواع

طاعات وعبادات تو بسبب عقل وفکر وآلای وصفات او نزدیکی جوی

باو تا بدرجات وقرب ایشان سابق شوی وَقَد ثَبَتَ اَنَّ النّاسَ اِمّا عالِمٌ اَو مُتَعَلِّمٌ

وَالبَاقی هَمَجٌ یکی از اصحابه از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که

کدام عمل فاضلتر است فرمود که علم دیگر همین سوال کرد همین جواب او تا سه بار

آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل

بسیار با جهل ست اما علاج جهل مرکب وحقیقت او اعتقاد غیر مطابق

واقعست وهر آینه مستلزم اعتقاد ست بآنکه او عالم ست همچنانکه نداند آنکه

نداند واز نجهت آنرا جهل مرکب خوانند وچنانچه اطبای آن از علاج بعضی امراض

مزمنه وعلل متحکمه عاجز آیند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجز ند چه با وجود اعتقاد علم

در شان خود طلب علم واکتساب صورت نبندد وچنانچه حضرت عیسی علی نبینا

وعلیه الصلوٰة والسلام فرموده از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق
عاجزم و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی ازان توان داشت اشتغال
بعلوم ریاضیست چه مبطالب آن حق از باطل امتیاز تمام دارد و هم بزیادت
مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس اولذت یقین دریابد و
باعتقادات دیگر رجوع نکند و آن نوع طمانیت و لذت در نیابد هرگز خلل خود مطلع شود و
جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب فضائل در پوید اشود اما امراض قوت
دفع اگرچه از حیطهٔ حصر متجاوزست لیکن بدترین آن سه جنس ست یکی غضب دوم
جبن سوم خوف اول از جانب افراط بود دوم از جانب تفریط و سوم منافی
بردارت کیفیت دارد اما علاج غضب و آن کیفیتی ست نفسانی که مقتضی
حرکت روح و مرکب او که خواست باشد بجانب جهت غلبه و مبدء آن شهوت انتقام
و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی
اند از جوان مظلم متملی شود و از ظلمت دخانیه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما

تمثیل انسان در بیخال بغایت کریه و اندوهناک[۱] از زیران محشو بدان که ازان خالی بغیر از غوغا و شرار
چیزی دیگر معلوم نشود و در بیخال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه چند[۲] نصیح و زجر
اشتعال کنند موجب زیادتی اشتعال نائره شود و تغییر وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام
یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب سر آشامیدن بشرط آنکه مخدوری متوقع نباشد[۳]
و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص حدیث[۴] متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه
وسلم و امر جه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی کبریت[۵] صفت از اندک شرری
اشتعال پذیرد و بعضی روغن وار[۶] بسیبی قوی فی الجمله درگیرد و بعضی حو چو خشک
در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متاثر شود و این مرتبه[۷] چون از عجز و جبن
باشد بلکه بنابر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمود است و تفاوت[۸] میان این
مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی الاقدام[۹]
نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر اشد باشد چه البته ظهور غضب در دنیا بر سببی قوی میتواند بود
لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله المودود آیاکم و غضب الحلیم و در حدیث

[۱] از غضب زرد و حال کند
[۲] یعنی نفس را
[۳] اعمال کردن افعال کار و زور
[۴] اعمال کردن افعال کار و زور
[۵] بلغم کار و زور دن قوت
[۶] انجام دو اتم یا شدت بسیار
[۷] انجام کار و زور دن قوت
[۸] عوارض نفس آنرا کنند
[۹] انجام کار و زور دن قوت

نبویست که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند زود باز گردند و بعضی دیر
بغضب روند دیر باز آیند و بعضی دیر بغضب روند دیر باز آیند و بعضی زود بغضب
روند دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی ست و بدترین ایشان صاحب
قسم اخیر و امام غزالی رحمة الله میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود برون
میبرد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان
نکند زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از انچه مستحق است و در عقوبت او
حظ نفس خود خواهد و از ینجاست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه مستی را دید چون
خواست که او را بگیرد دو زنه بر و بدزبان شد بدم بر کشاد امیر المومنین او را رها کرد باز گردید و فرمود
که چون من بغضب دا گرفتار شدم خواستم که تسکین غضب خود دادم از ایذا کردن تو
خدای تعالی در روزی یکی از اهل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند سخنان بلند
در روی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن بودی که مرا بغضب بردی امر بعقوبت
میکردم اسباب غضب ده ست اول عجب دوم افتخار سوم مزاح چهارم لجاج

پنجم مزاج ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب
نفائس که غریزه‌المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت است
اول ندامت دوم ترهب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان
چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تألم در همان حال
و بحقیقت غضب جنون یکساعت ست چنانچه حکما گفته اند چه هر زمان مزاج
غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه مایلست و اگر آن مزاج مکثی کند جنون سبعی
باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی اند از اینجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه
فرموده که حدت نوعی از جنونست و اگر صاحب آن زا پشیمانی نشود نشانه استحکام
جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت غلیف بخارج کند دل که منبع
روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که پیوسته از و باعضا میرسد منقطع شود یا بسبب
اشتعال نار حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت متحیل
شود و بهر دو حال سبب موت فجاءة گردد یا اخلاط محترق شود و از ان امراض ردیه

۱۲ اضافات اضافات
۱۳ اصل اصل

مودیه بهلاک تولد کند و از انجهت چون ابوهریره از حضرت مصطفوی علیه الصلوة والسلام طلب نصیحتی کرد سه نوبت او را از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود و یکی از صحابه پیش وی حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه آمد و سوال کرد دین چیست فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمد همین سوال کرد حضرت همین جواب فرمود دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت روی باو کرد و فرمود که فهم نمیکنی دین نیست که بغضب روی دود کلام مجید است والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض مدفع اسباب آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنیست کاذب حق خود باستحقاق منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق فهمش آنکه ملاحظه نقائص و معایب خود نماید و با آن بکمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار حال او رود کمالی که خصیصه او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری در آن

شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را خلیست ع کاندرین ملک ع طاؤس بکاست مگس و اگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب وجاه اگر مالست عاقل را معلومست که امر خارجی خصوصا که از آفات غصب و نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمالست مقررست چیزی که باندک عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوالست نه لائق مباهات اهل

دانش و کمال بود بیت	بر مال و جمال خویش مغرور مشو
کانرا به شبی برند و این را به تبی	واگر نسب ست که عبارت از شرف

یکی از پدر نست چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بحقیقت مرا ست نه ترا نفس خوبچه شرفست که بدان افتخار توانی کرد اجواب عاجز آید و ایضا شاید که یکی از فضلای زمان با پدرش معارضه کند و آن شرف بر و راجح آید پس چگونه انتساب آن شخص مایهٔ مباهات باشد مثل آن فضلا تواند شد و این شیمهٔ ناقصانست که به فضیلتی که در پدر را جع تصور کنند دعیه تفوق بر فضلا

ظاهر است

وارند که شاید که در قرب آن پدران یازیاده باشند و بر فرض آنکه از ایشان فرو تر
باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تر اند بود از فضیلت بسیار که در غیر او
باشد و باین خیال باطل خود را عرضهٔ تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند

بیت ان افتخرت بآباء مضوا سلفا	قلنا صدقت ولکن بئسما ولدوا

و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تأتونی
بانسابکم و ائتونی باعمالکم و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

انا ابن نفسی و کنیتی ادبی	من عجم کنت او من العرب
ان الفتی من یقول ها انا ذا	لیس الفتی من یقول کان ابی

محکیست که از روسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر مایهٔ مباهات تو
جاههای فاخرست که خود را بان آراسته آن نیت در رجامه است نه در تو و اگر
مرکوب چابک که بران سوار آن کمال از آن پیاست نه از آن تو و اگر فضیلت بدانست
صاحب آن فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت از آن تو نیست

اگر هر یک حق خود را استرداد کند بلکه چون بتوسّل نشده است باسترداد

پس تراچه شرف باشد و مرتبت که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که با سباب دنیوی

مباهات مینمود و دران اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد از انکه از اطراف احتیاط

کرد موضعی لایق نیافت بر روی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب

دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس موضع اندازند و من چندانکه از طرف

دیدم هیچ محل خسیستر از روی این شخص که بسبب صحبت جهل از حلیهٔ حقیقت انسانیت

ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی

فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت آلهٔ مغرور و مسرور بود نزد یکی از اهل کشف

رفت در وقتیکه او را در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بران دنیادار افتاد

خادم را بزجر گفت این جنس را ازینجا برون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار برون

رفت بعد از انکه از ان حال فرو آمد خادم را او صورت حال تقریر کرد گفت من غیر از

صورت حمار از وچیزی مشاهده نکردم و امام را رد لجاج موجب زوال علاقهٔ الفت

انحلال روابط وحدت است چه مخالفت ضد موالفت است و بقدر آنکه کثرت را غلبه و ظهور
باشد رشتهٔ انتظام را میسل بانفصام و اساس ارتباط را روی بانهدام باشد چه قوام
کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوط است پس این دو خصلت مقتضی مرفع نظام عالم
که آفت مفاسدست باشند اما تکبر و آن قریبست بعجب و فرق بینهما آنکه عجب اعتقاد
کمالیست در شان خود که فی الواقع در او نباشد و تکبر ادعای این کمال ست در دیگران و
اگرچه اعتقاد آن در او نباشد و علاجش آنکه تامل نماید که کسیکه دو نوبت بر مبر
بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و در قضیهٔ علی کرم الله وجهه که فرموده انسانا
چه جای تکبرست با آنکه اول او نطفهٔ چرکین و آخر او مرده متعفن و خود در میانه حمال
نجاست ممتنن و در حدیث قدسیست که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی
فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران را در صورت
مور چگیه حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه گرد احتیاج را بدامان
قدس جلال او مجال تشبث نیست و وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و شمهٔ آثار جود اوست

هیچ کس استحقاق تکبر ندارچه میان تکبر و احتیاج منافات بین ثابت است

کبر زشت و از گدایان زشت تر	روز برف سرد و آنگه جامه تر

واما استهزا شیمه مردم دنی باشد که بجهت انجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب بایشان و طمع در مال و جاه اقدام بران نمایند چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بخیرت موصوف بود عیب داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود از نزد ایشان وقعی حاصل کند و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان ابدر بهشت خوانند و چون بآنجا رسند در بروی ایشان ببندند و بعد از انکه بازگردند ایشان را از دری دیگر بخوانند و دیگرباره که بآن در رسند در بر روی ایشان ببندند و همچنین با ایشان باین طریق سلوک کنند بصورتی که استهزا ایشان را عقاب نمایند اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانت است که از ارذل رذائل و قبائح اراذل است نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت علمدار کینه را علمی باشد که بوسیله آن جمیع اهل موقف غدر او مطلع شوند و این خلق را اگر بیشتر باشد

۱۶۱

وفا که ضد تست در دم جوش بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسی ست
بتحمل ظلم بروجه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم میشود و قتال باید که بر انتقام
اقدام نماید تا بیقین معلوم نکند که موی بصری دیگر نمیشود و این بعد از اعمال
فکر و رویت و حصول ملکه حلم تواند بود بلکه مطلقاً عفو کردن للیست که بسبب آن
دشمن دوست گردد و بوصمت غلبت عادت شود و اهل غیرت عفو عهد از شان
بعد از قدرت انتقام رخصت صعب است چنانکه گفت اندرحم الاعداء
اشد من جفوة الاحباء و اما مسافست و مناقست طلب نفائس متضمن خطری چند ست
که سلاطین و اهل مکنت از ان احتراز میکنند چه جای اوساط الناس چه سر پاد شاه
که جوهری نفیس در خزانه او شد انچرا ان امین نباشد چه معلوم ست که تصاریف ادوار
فلک دوار بل تقالیب اطوار اقلاک صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقالست
و خیاط روزگار جامه بلمع کون مرکبات ابر شعشعه گو کب هم دوزد انگاه بمقراض
فساد بدرد و با تش فنا بسوزد و ستاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد باز

در هاون فلک سائیده از آن ماده ترکیبی دیگر اندوزد سنة الله التی قد خلت
من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا و چون پادشاه بصفت چیزی از آن نفائس
گنجینه سینه اخزانه محبت آن ساخته مبتلا گردد در هر زمان و آثار فزع و جزع ظاهر
شود و المی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد بوارد یابد چنانچه حکایت کرده اند
که قبله از بلور که بصفت صفای جوهر روی منظر موصوف معروف بود و هندسان
حاذق در خط و استدارت آن فائق صنعت غایت کرده بودند نزد پادشاهی
بتحفه آوردند چون بنظر امعان آن تامل نمود فائق محاسن آن خاطر او را در بود
و در نظر او ثالث یمین ثانی قمرین آمد بفکر مود که در خزانه خاصه ضبط نمایند تا هر وقت
بمشاهده آن تنزه جوید چون بمقتضای مصرعه و انی لنعیم لا یکدره الدهر
حوادث روزگار و نوائب دوار بر قاعده مستمره از اعراضه تلف ساخت پادشاه
از آن معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و
معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند و از غایت تاسف و تلهف بفوات آن با قوت لبان را

ای لیسپا ایجنت

بگوهر دندان میگزید از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق بر رخ کهربا سان
میبارید و سیم اشک و زر رخسار و بازار سودای آن در امد نفقد اوقات را صرف تدگر
آن مینمود چندان سودای هوای آن قبه دماغش جای گرفته بود که قبه بلورین
فلک با چندین گوهر شبچراغ در چشم او تاریک مینمود لعل را با همه سنگین دلی
ازان حال آتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین گهر انجانی ازین حادثه جگر خون شد
چندان که خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدان
تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان بازگشتند و آخر الامر عنان تمالک
و زمام تماسک از قبضه اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی با مور ملکش راه یافت
این حال ملوکست اما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید
متغلبان بطلب و طمع آن خیزند و در انتزاع آن از زد و ستیز نیز اگر مسامحت نماید
بغم جزع گراید و اگر در صدد ممانعت در اید در معرض هلاک درامده از جان بر آید
چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضه امنا تواند شد عرض جان جهانم جهان جانست

Stamp: Ministry of Culture and Higher Education — Iranian Center for Manuscripts

نیست کلام در اسباب غضب و علاجش و هر که بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد علاج غضب
بر او آسان نماید چه غضب جور ست و خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست
و انکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و بگمان باطل از شجاعت
دانند خیال فاسد ست چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس
و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد لهذا حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم فرموده که شجاعترین شجعان آنست که در حال غضب مالک
نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات باز گشت فرمود رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی باز گشتم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که
غزای بزرگ کدام ست فرمود که جهاد با نفس خود که اعدای عدو تو کی نفسک
التی بین جنبیک و اگر با افراط غضب دارت کیفیت نیز منضم شود بحیوانات صحیحه
تشبه نموده با بهائم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه همین طریقه پیش گیرد و
بضرب بهائم و قتل امثال کبوتر گرگ تشفی جوید اگر قطعا قلم ملائم طبع او نیاید قلیل

برحسب استعجال او نکشاید آنرا بشکند دیوانه صفت بدشنام نا و جام بر اید غایت ذلت
باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که تهور منسوب بود منقولست که چون کشتی او از دریا
دیر تر رسیدی بر دیا خشم گرفتی و دیدار ابر انگیختن آب انپاشتن بکوبها تهدید نمودی
و حکیم ابو علی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در ماهتاب
خفته رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی ماه را
هجو گفتی و هجوهای او ماه مشهورست و الحق بدین شبه بکلاب تشبه جسته بیت

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند	سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست

و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحکست و صاحب آن بر نقصان
عقل و رداءت طبع خود ندا میکند و این وصمت شیمه ناقصان باشد مثل زنان
و پیران منخرف و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض موجب ضد خود
میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که ز ذلیت غضب از افراط قوت شهوت
که ضدست و از وجهی ضد اوست متولد شود چه حریص چون از شهتی ممنوع گردد

۱۱ آن ۱۲ بر ۱۳ بر ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰

نایرهٔ غضبش برافروزد و بخیل را اگر مالی ضایع شود بر حبا و خطا که بهیچ وجه
دران مدخل نداشته باشند خشم گیرد و ثمرهٔ این سیر تهانی محمود جز رفع صداقت
و حدوث ندامت نباشد چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد
در هر حال که پیش آید از اغماض و اکرام عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقوت
که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد زبان بعیب او بکشاد یکی از خواص گفت
شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید و موجب عبرت دیگران
شود اسکندر فرمود که یعنی خلاف رای صحیح و عقل صریح چه اکنون که ازما
با و ناملائمی نرسیده هر کس که بر بخیال مطلع شود با او با نکار برآید چون او را عقوبت
کنیم هر اینه در مذمت و قدح افزاید و در از دعا قلان حذری باشد در آن
و وقتی یکی از باغیان که بر قلت اطاعت او را از قریهٔ قریت انحلال داده بود بقید
اسر مبتلا شد اسکندر در حق عفو بر صفحهٔ هفوت او کشیده او را سر داد یکی از خواص
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمیکشم

ربیع

علاج بدی و آن سکون نفست از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد
و آن ضد غضبست چه آن افراطست در حرکت و هر آینه اعراض دیگر لازم این مرض
باشند مثل بوان نفس و شور عیش و طمع فاسد دم در حقوق او و قلت ثبات در کارها
و کسل و حب راحت که منشا حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم بر وی و رضا
بفضائح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ داشتن از انچه عار
شمار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سایر امراض بر سبب باشد
و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب تبدیرات لائقه
چون غضب در افراد انسانی مرکوزست و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش
از سنگ بزنند بتدبیر لائق افروخته گردد و دیر بیاب مخاصمت کسیکه از عوائل او
امین باشد ملائمت و تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع
و باین سیاق نزدیکست انچه منقولست که منصور بن نوح راکه والی ممالک خراسان بود
وجع مفاصل روی نمود که معظم اطبای آن زمان بان معترف بعجز از علاج آن کشوند

و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمود و ندرای ارکان دولت ان قرار یافت که
با محمد زکریای رازی که رازان قوم است این علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسی بنا حضار
او فرستادند چون بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای
بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات لائقه
و تصرفات فائقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بهدف مقصود نیامد بیت

از قضا سرکنگبین صفرا فزود | روغن بادام خشکی میفزود

بعد ازان بپادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی بران مترتب نشد اکنون
تدبیری نفسانی باید اگر از مزاولت آن نجاحی حاصل شود فبها والا یاس کلی خواهد بود
پس پادشاه را تنها بحمام برد و معتمد نمود که دیگری در نیاید و بعد ازانکه حرارت حمام
در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده بر ابر او آمد و بانواع فحش زبان کشاد و گفت
تو فرمودی که مرا دست و پای بسته روی آب اندازند و با ما نعت چندین فرسخ
بیاورند من نیز جائی همین کارد تو انتقام خواهم نمود پادشاه از ناره غضب

اشتعال یافت و بی اختیار از جای جست محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی
بیکی از خواص سلطان داد و بایشان گفت پادشاه را بیرون آرید و بستوری که
اینجا نوشته ام عمل کنید و حال بر مرکوب تیز رو سوار شد از خراسان بیرون آمد
پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند صحت کلی یافت چه مواد بلغمی که سبب مرض
بود بوسطه حرارت غضبی و مدرارت حمام تحلیل یافت و بعد ازان هر چند پادشاه
او را طلبید ملاقات ننمود و تعذر کرد که هر چند صورت شتمی که واقع شد بنابر مصلحت
علاج بود فاما شاید که چون پادشاه بذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین
بهیچ حال ایمن نمیتوان بود غرض ازین حکایت آنکه تهیج نائره غضب و اگرچه بواسطه
برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکنست و بعضی حکما در جنگگاهها و جاهای مخوف
رفتی بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ملکه اقتحام مهائل و خطار او را حاصل آید

علاج خوف و آن عبارت از هیئتی نفسانیست که نزد توقع مکروهی که نفس بر دفع
آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت بامری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضرری

باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین اقسام
مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن
امر ضرری باشد چون معلوم ست که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج ست
در خوف از آن جزع استعجال بلا و استقبال عنا فائده نباشد و بوسطهٔ آن حال از مبدء صالح
دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد
و سبب آن نه فعل شخص باشد چون در ذات خود ممکن الوجود و لعینه تست پس جزم
بر طرف وقوع کردن و به نقد متالم شدن منافی رای صواب باشد بلکه آنرا بر طبیعت
امکان باید گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال مخدور مشارکست با قسم اول خصوصیتی
دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید که از سوء اختیار اجتناب کند و قدم بر فعلیکه موجب خامت عاقبت تواند بود ننهاید
چه ارتکاب قبائح با عتماد خفا مقتضای عقل نیست چه هرگه داند که ظهور قبیح که مستلزم
فضیحت ست ممکنست و هر چه ممکنست وقوعش بعید نیست پس ناچار اقدام ان ننماید پس

سبب خوف رصورت اولی حکم ممکنست بوجوب و درین صورت حکم بر ممکن بامتناع و بر
رامنشا قصور عقل و قتور درک تواند بود و چون گ ازمیان اسباب خوف بعموم و استیلا
اختصاص دارد و خصوص او و انجمن داد و عقده این خوف را از رشته جانها کشادن
مناسبست علاج خوف مرگ اولا بباید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس
ناطقه از شبح ملکوت و پرتو انوار جبروتست و فنا را بساحت بقای او مجال تطرق نیست

وجود قرین ابجوهر ذات تعلق نه شعر	هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما	وین قاعده حکمت بر این عقلیه مشید و

ممهد گشته و آنچه درین محال مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند
که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در انانیت خود هیچ نقصان نیابد
همچنین با تلفای عضوی دیگر هم تا آن وقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا
کند و بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این تمهید
یافت نمود میشود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن شد یا از توهم آنکه موت فنای ذاتست

یا از الهی که پندارد که نفس موتست یا نقصانی که دران تصور کرده یا از احوال ما بعد
موت و آن را جمع مشخص باشد چون عقاب و نشاه اخروی یا باولاد و مخلفات او
یا از حیرت درین امور و عدم جزم بآن و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود بمیعاد
اندیشه سنجیده منشا خوف نتواند بود اما اول بنا بر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ
انقطاع علاقه نفسست ببدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی
بوسطه حیاتست و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق
پس سبب رفع الم باشد چه آنچه مبدا احساس بغیر ملایم باشد منتفی گردد و اما ثالث
باید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت ست چنانچه قدمای حکما در تعریف
انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان دران

از نقصان عقل باشد مصرعه	نشنیده که هر که بمیرد تمام شد

و عاقل باید که از مظلمه ظلمت آباد طبیعت بفضای وسیع عقل آید و حیات عقلی را بر حیات
جسمانی مرجح داند و با انچه کمال اوست مائل باشد و با جنبه همت فرا زهف آسمان

بسم الله الرحمن الرحیم

برمذوره وملکوت آماده ساز دشعر — زدبحر طائر قدسم زسر سدره صفیر

که درایگیر حادثه آرام کیسه — قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس

تو درین عکده چون عنعز دگان مانده اسیر — ایضاً تراکه دولت وصلش دوگشت بلا

دگر مساز اقامت درین سپنج سرا — وامار ابع چون عقاب برجرایم منرتب

میشود پس باید که اقدام بر معاصی ننماید چه خوف او بحقیقت از افعال سیئه است

واما خامس اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشائر باشد باید که بداند که

فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لائق نظام

عالم میداند بغایتی که مقصود ست از ان میرساند و هیچکس تغییر و تبدیل آن نمیتواند و

بر فرض حیات او نشوو ولادت بطبق ارادت او بلکه بر تلو مشیت الهی خواهد بود چنانچه

مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و اصلا

منجح نمی آید اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد اینها قبیل

حزنست و استعجال الم و مکروه و چیزیکه حزن از ان هیچ فایده نیست و علاج حزن

بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و بعد ازین نموده میشود که در فلسفه مقرر شده که هر کائنی فاسدست و بدن انسان از جمله کائناتست پس ضروری الفساد باشد چه اجزای عناصر بتگاپوی افلاک بهم آمده اند و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند پس

هر آینه روزی ازهم جدا نشوند فرد — کین سیل متفق بکند روزی این درخت
وین باد مختلف بکشد یکشب این چراغ — پس هر که وجود بخود خواهد ضمناً فساد

که لازم نیست خود سسته باشد اگر موت نبودی نوبت مطالب و غائب نمی رسید و استاد ابو علی مسکویه ورده است که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعتنا بحفظ نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی کرم الله وجهه یا هر که از ذریت او باشد مدت چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه بود همه زنده بودندی همانا زیاده از ده هزار هزار آدمندی چه با وجود انواع فتن و مصائب و محن و نوائب که برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان هنوز قریب دو هزار نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصی که معاصر آنحضرت بوده چون همین

اعتبار کنند دیگر مدت چهار صد سال بهر یک مثل این عدد زیاده شود و از اینجا معلوم شود که
اگر چهار صد سال کس نمیرد و توالد و تناسل بر قرار باشد عددی در غایت کثرت حاصل شود
و چون ضعف این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص بر طریق تضاعیف شطرنج
از حد عد و احصا بیرون رود و بسیط هامون عرصه ربع مسکون که حکمای مهندس
بمقیاس قیاس رهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون فراخ انسانی
قسمت رو هر یک را آنقدر زمین رسد که پای ان نهد و راست بایستد تا اگر خواهند که همه
دستها برداشته بهم چسپیده بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و
حرکات ضروریه هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند چون اینحال
در مدت هشتصد سال بلکه کمتر ازان باشد اضعاف آن چگونه بود پس تمنای
دوام حیات و کراهت ممات از جمله خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب
جهالات تو اند بود و عقال باید که مرآت خاطر را از زنگ ننگ چنین کدورات صاف
دارد و یقین تصور نماید که انچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است و

توهم زیادتی دران تو همی فاسد اما کسے که تمنای دوام حیات جسمانی نکند لیکن
از طول امل آرزوی عمر دراز زیادت از حد اعتدال ننماید باید که بیندیشد که بسا ناعرض
از امتداد عمر لذات متسر تبه بران تواند بود و معلوم است که در پیری تمام قوی رو
بانحطاط نهد و حواس ظاهره و باطنه کلال یابد و لذت صحت که اصل
جمیع لذائذ است مفقود گردد و بمقتضای من نعمر ننکسه فی الخلق
تمام احوال او متراجع شده قوت بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت تبدل
شود چنانچه اهل و اولاد از دوست ملول شوند بعلاوه هر دم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات
محرمی و هر ساعت بمصیبتے و هر لحظه بمرزیتی مبتلا شود پس تحقیق هر که طالب عمر دراز
زیادت از حد اعتدال کرده باشد طالب این تبعات که تابع اینست بوده باشد و
چون معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از
تعلق بابدان خاکی کثیف ست و نجات طایر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی محقق
شد که قرار گاه نفس انسانی عالمی دیگر ست پس عاقل باید که بکسب سعادات ابدی و لذات

ابدی کوشیده حیوان صفت باب و علف سر فرو نیاورد بلکه انسان صورت
میل بعالم بالا کند قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید در این نشاه
قطع تعلق از علائق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی بمیرد تا
چون گل طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان بوسعت اعلی علیین جوار قدس رب العالمین
و مقعد صدق که مستقر انبیاء و صدیقین است انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی
فائز گردد چنانچه افلاطون گفته مست بالارادة حی بالطبیعة نظم

خرم از روز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم و زپی جانان بروم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان	تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

نیست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از جنس اغذیه است یا
از جنس تفریط یا از زیادت کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیار است لیکن مخوف ترین
آن چهار است اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد پس ذکر
علاج ایشان بوجه اختصار لائق نمود علاج افراط شهوت آن اگر بمکولات

و شروبات باشد ملاحظه رذالت آنها و خست شرکا و تبعات و مفاسد مترتبه بر آن
باید نمود مثل هوان و مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هر گونه رذیلت از قبور
فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت که بحسب قوا عدد طبیعی آن مترتب میشود
چنانکه اطبا گفته اند منشا همه امراض از افراط در اکل و شرب است و حضرت اصدق القائلین
فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا و در حدیثی دیگر فرموده البطنة راس کل داء و اگر
بمناکح شنیعه باشد باید تذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و
فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص مناکحت است امام حجة الاسلام ابو حامد
غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر سلطان
او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشان را بفقر و فاقه رساند و بوصله
خزانه سلطان و اجرا لشکریان نرساند قوت شهوت نیز اگر مقهور فرمان عقل نباشد
تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مکتسب رعایای قوای غاذیه است در وجوه صرف نماید
و جمیع قوی و اعضا را منهوک و ضعیف سازد و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب

این نسخه وقف است بر طلاب علوم دینیه و هر که از آن بفروشد یا بدیگری غیر از طلاب علوم دینیه بدهد ملعون است

در بقای نوع اقتصار کند چون عالمی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و مصالح
مملکت پادشاه از سر ثغور و اصلاح قناطر و اجرای عساکر منصوره مصروف گرداند
و باید که تامل کند که قوت زنان بهمه گیرد و لذت از قوت طعمه یکدیگر در سند جمعیت بیشتر است
پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارد و بدیوار همسایه آن طعام بدر خانه
دیگران روند شنیع داند که حرمت شرع و عقل را طرف کرده از خبث حلال خود
تجاوز نماید بمواقع حرمت که موقعیت با اجنبیات خبیثات ست در آید و جود چنین
مفاسد که بحسب شرع و عقل برابر تر بست چنانچه در حدیث مصطفویست که زنا سبب نقصان
برکت در عمر و رزق میشود و در بوسه مسطورست که کمترین بلائی که بر زانی مسلط ست
انست که برکت رزق از و محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص باز گذارد بمرتبه رسید
که اگر در همه عالم فی المثل یک زن ماند که با و نرسیده باشد تصور کند که در استماع ملاذ
لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این همین جهالت و بلاهت تواند بود و چون
بقدر اعتدال قوت شهوت را بحرکت آورد از این مفاسد محفوظ باشد و قوم در بمقام

عشق را از جملهٔ امراض شهوت شمرده اند و بر آنکه تباه‌ترین انواع امراض این قوت است
حکم کرده و آن صرف همت است بطلب یک شخص معین بجهت استیلای شهوت و علاج
آن صرف فکرست از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که در ان
بمزید تأمل و فرط تعمل احتیاج باشد و تسکین شهوت بانصراف مواد مهیجه باستعمال
مطعمات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمی است
که منشأ آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدء آن تناسب و محبت است
و صدور و دوام نیست بلکه از فنون فضائلست چه طبایع لطیفه را باصورت شریفه بحکم آنکه
جنسیت علت ضمست میلی عظیم تواند بود و در طریق عدالت ایمائی بسر این معنی
رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد آنکه هرچند نسبت اعتدال مزاج شخص لطیف
اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات خوشه و شمائل کریمه اقوی تواند بود چه
هر اینه چون بهال کمال هر دو یک موا شر برمیزند و حدهٔ اعتدال هر دو یک منبع
سیراب میشود میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد و چون این نسبت دو شریف

دو و مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر اینه در یکی بوجه اتم
و اعلی خواهد بود و در دیگری اقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت
از طرف کمال جلوه کند و اول مستعد عاشقی خفا و اختفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا
و لهذا در اعداد متحابه آن دو عدد است که کسور هر یک از ان دو عین عدد دیگر میشود
چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص اتفاق
افتد در امری یا این دو عدد را اکولات یا غیر آن یا هر یک دقیقی از این دو عدد لوحی نهاد
باخود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای متحبین تعیین
کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این عشق شعار حکمای الهیین ست و لطیف سر
و تنویر روح مدخلی تام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق تکلم و اشراق
الارض بنورها ربها از افق روح انسانی بر اید ظلمات کثائف طبیعت وی بمغرب
افول نهاده راه عدم پیماید و هر کجا آتش عالم سوز شوق که لا تبقی و لا تذر و صف الحال
اوست در صحرای وجود گیرد ارضیات طبیعت را بالکل بسوزاند بیت

۲۱	۱۲	۱۹
۱۶	۲۰	۲۴
۲۳	۲۸	۱۵

۲۶	۱۹	۲۲
۲۱	۲۳	۲۵
۲۴	۲۷	۲۰

آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت | تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت
ای عشق جهانسوز چه چیزی و چه نامی | محیی دین ای ماحی آثار ظلامی

و از نخست حکما گفته اند که سه چیز موجب جذبه و دهش و لطافت نفس است یکی عشق

عفیف دوم فکر لطیف سوم سماع وعظ از قائنی کی شریف و مشایخ صوفیه طالب را

در ابتدا بعشق ارشاد فرموده اند مصرع | ازین بتر چه باشد حسن ارشاد

و در حدیثست من عشق عف و کتم و مات مات شهیدا و در حدیثی دیگر ان الله یحب الجمال و شیخ ذوالنون مصری فرموده من استانس بالله استانس بکل شیء و کیف و وجه و صنیع و سلطان اهل عشق و العرفان شیخ ابو محمد مدین رحمه الله

بیت

میفرماید سر لاهوت بی رحمت جلوه دنا سوت ست و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت

جائی نتوان یافت که از عکس جمالش | بالا شجری دل حجری لب شکری نیست

و حقیقت آنکه بحکم الاصول یسیری فی الفروع سر محبت ازلی در مکامن بطون

مکمنات سارست و پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف ست

بر مجالی ذرات اعیان کائنات ظاهر و جاری همان پرتوست که در افلاک
بصورت میل ارادی که مبدء حرکت در زیست ظاهر گشته و در عناصر بصفت
میل طبعی برآمده و در نباتات مبدء نشو و نما شده و در حیوانات بصورت
شوق سر زده و در نفوس کاملهٔ انسانی بصفت عشق رحمانی تجلی کرده و اگر
کسی دیده اعتبار بکشاید دگر سراپای جهان آیات ملأ اعلی که از لوث طبایع مبا
بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل کند هیچ ذره از پرتو نور عشق خالی نیابد شعر

در ازل از خم عشقش قدحی دردادند	زان فلک چرخ زنان گشت و زمین مست افتاد
قد دب دبیب فی الاشیاء اجمعها	ما فی الوجود سوی من شغفه الشجن

و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند و لیکن چون تفرقه میان عشق و نفسانی
و بهیمی مشکلست و هر کس را کمنت قهر قوای شهوی و دواعی طبیعت نیست چه مصرعه

هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن	چالاکان طریقت که را و عشق بازند

نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذائذ شهوانی توانند مرد

از این صفحه تا صفحه ۱۸۵ از روی نسخه خطی محفوظ در کتابخانه ملی ملک تهران عکسبرداری شده است

از کبریت احمر عزیز ترند و اکثر مردم بتقیید هوای نفس اسیر ند و از ربقهٔ اطاعت
بیرون نیامده فسق را عشق نامند و هوس را محبت دانند و باوصفات بهیمی دعوی
کمال انسانی کنند و با قیت شهوت را عیه رتبت آزادگان دارند بهیمات بهیمات

زاد این بادیه در دست سلیمان نه مور	شاهبازی نتوان کرد بدبال مگسے
بنابران طریق عافیت اسلم تواند بود قطعه	وعشق خالیا فاحبب او له عنا
واوسطه مقتم وآخره قتل	نصحتک علما بالهوی والذی رای
محا لقتی فاختر لنفسک ما یحلو	وعلامتی که بان نفرقه میان عشق

نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده است
که اگر شخصے از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان نظارگیان را میسر
نشانهٔ خمود و شهوت است و نظر بدین تقدیر بر مباحث و اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت
تواند شد آن میل شهوانی بهیمی است و نظر بران حرام و دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی
میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل باعضا و مناسب آن چه میل نفس بر جانیات

ریاض حنفیہ

بیشتر ست از حسبانیات و چون سخن در عشق زان قبیلست که بتا طرا دواد امی آن
توان داد بدین مقدار اقتصار نموده باصل سخن رجوع افتاد و الله ولی العصمة و السداد
و اما علاج حزن و آن الیمست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب
آن حرص طمعست در حصول مشتهیات حسبانی و مستلذات بدنی و توقع بقای محارف
دنیوی و علاج آن تأملست در ان که اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند
چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بان رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و
سعادات نفسانیست که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد
متعالیست چون یقین کامل بانیمعنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را بخود راه ندهد
و دل را در اسباب دنیوی که ظل زائل بل خیال باطلست نبندد بلکه همت بر کمال عقلی و
ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذوالجلال اند
مقصور دارد و از منزل حرص که محل اخزان و آلام و آثام است رحلت کند و بمقام رضا که
موطن بهجت حقیقی و سرور ابدیست پیوندد چنانچه مضمون کریمه الا ان اولیاء الله

لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ اشعار بران میفرماید بیات

وَمَنْ سَرَّهُ اَنْ لَا يَرَى مَا يَسُوْءُهُ	فَلَا يَتَّخِذْ شَيْئًا يَخَافُ لَهُ فَقْدَا
جمشید جز حکایت جامی از جهان نبرد	زنهار دل مبند باسباب دنیوی

وباید کہ نفس خود را بموجود خشنود کند و بآنچہ او را نباشد غمگین نشود تا بسرور دائم نائل آید چنانچہ در حدیث است اِنَّ اللّٰہَ تَعَالٰی بِحِکْمَتِہٖ وَجَلَالِہٖ جَعَلَ الرَّوْحَ وَالْفَرَحَ فِی الرِّضَا وَالْیَقِیْنِ یعنی اللہ تعالی بحکمت و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین تعبیہ فرمودہ اگر بر دو شوار نماید تامل در احوال طبقات مردم نماید چہ بسیار یک واگرچہ اہل صنائع باشند بمقتضای کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُوْنَ بطور و طریقہ خود مسرور نہ بلکہ دیگر از امحرومم مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید کہ در نیستی از اہل جہالت و ضلالت کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی کہ دست دیگران باشد ننماید و بفقدان آن ملالت بخود راہ ندہد چنانچہ حضرت اللہ تعالی در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناہ را میفرماید وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلٰى مَا مَتَّعْنَا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه وبطلیموس حکیم گفته حریص همیشه
درویش باشد اگرچه همه جهان اورا بود وقنوع توانگر باشد واگرچه او را هیچ
نباشد وازآیات منسوخه قرآنیست لو کان لابن آدم واد یان من الذهب
والفضة لابتغی الیهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب فرد

پر نمی نشود کاسهٔ سر هاز هوس	هر کاسه که سر نگون بود پر نشود

وکندی لیل گفته بر انکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را
دران مدخل تمام ست وآن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی
باشند که ازان مطلوب محروم باشند وباوجود آن راضی وفرحان باشند واین
دلیلست بر انکه حزن بر فقدان ضروری نیست وهر مصیبتی ونا ملایمی که بکسی رسد
البته بعد از مدتی او را حزن بفرح وبکا بضحک متبدل شود ومثل کسی که طمع در بقای
اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود وشما مه در میان مجلس
بنوبت بهر کس رسانند وهر یک لحظه از رائحهٔ فائحهٔ آن متمتع گیرند چون نوبت او رسد

طمع اختصاص درمان کند و خواهد که از دست ندهد و چون ازو باز گیرند حسرت و حزن
بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا وقایع الهی ست که تبنا و وب و قدا اول بهریک از
طبقات عباد میرساند و هر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز میگیرد

چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده
وَلَابُدَّ یَوْمًا اَنْ تَرُدَّ الْوَدَائِعَ ۔

وَمَا الْمَالُ وَالْاَهْلُوْنَ اِلَّا وَدَائِعٌ
وعاقل باید که در رد ودیعت خوشدل باشد

وحزن و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که
عاریتیست بایستی که صاحب همت بران التفات ننمودی از سفراط پرسیدند
که سبب فرط انشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من آن چیزی نیم که چون
از من فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد و آن ترقب زوال نعمت
غیر ست خواه که تمنای وصول آن بخود کند یا نه و نیز معنی اگر باعث بران
حرص وصول آن نعمت با و باشد به مشارکت قوت شهوی تواند بود اگر باعث
بران مجرد وصول مکروهی بمحسود شود از رذائل قوت غضبی بود

قوت شهوی و این مرض مهلک‌ترین امراض ست چه حاسد بنعمت و خیر دیگران ملول شود
و هرگز نعم الهی اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد و در حسد
الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را
میسوزاند همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که میان علما
بمباشد چه امور دنیاوی چون بواسطه ضیق محل محل تزاحم ست گاه باشد که وصول
نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شایبه منزه ست
چه دران مزاحمت نیست و باتفاق و صرف زوال بنقصان آن اوانیا بدی الوقوع
حسد این طائفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب
باشد و اما غبطت آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را
حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زائد بر قدر کفاف
و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی
مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید بمعاونت آن بر معالجات دیگر

امراض قادر آید مثلاً در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیر است بانچه در ضمیر است و کذب منافی این غرض است پس صرف نطق در آن موضع الشی فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت از آنست باعث آن محض ما فی الجاهلیه شد رذالت این معلوم است بر همین قیاس سائر رذائل

لامع دوم در تدبیر منزل و در وی شش لمعه است

لمعه اول سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص خود بغذا محتاج است و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون گشتن و دودن و خرد کردن و پاک کردن و سرشتن و پختن میسر نمی شود و تهیه این اسباب جز بمعاونت و مشارکت جنس نمی دهد بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت را در آن مدخل نیست و چون تهیه آنمقدار غذا که ضرورت هر روز باشد هر روز متعذر است پس احتیاج باذخار آماده کردن ۱۲ اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت او را ان حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از آن کوتاه باشد میسر نیست

پس منازل احتیاج باشد چون شخص را ترتیب صناعی که در تحصیل غذا ضرور است
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال با مور ضروری
اقامت در منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت
نظر بحال شخصست و نظر بحال نوع لابد است از زنی که باو ازدواج او توالد و تناسل
حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر
منتظم شود و چون فرزند جا صل شود تدبیر او برو جه لایق واجب باشد و چون جمعی یعنی
مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آینه مراعات مصالح ایشان و معاون و شوار باشد
پس احتیاج بعوان و خدم باشد و این جماعت که ارکان منزلند انتظام معاش صورت
بندد مثل پدر و مادر فرزند خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تابعی منوطست
نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطه الفت باشد مربوط تواند بود و از
اشخاص مذکوره پدر بتدبیر اولیست پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باو
باشد و مدبر را بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف

و رفق و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از انچه در تحت تدبیر اوست
بکمال لائق رسد و از اختلال امین باشد و مراد از منزل در مقام نه خانه است که از خشت
و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد آلتی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود
خادم مخدوم و متمول مال واقع شود خواه در مسکن چون چوب و سنگ سکون نماید خواه در جمیعه
و خرگاه و خواه در سایه درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال
این طائفه باشد بر وجهی که از خلل امین تواند بود و چون احتیاج باین اجتماع عموم خلائق
راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلیه تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند
در احوال ارکان منزل و هر یک را در محل خود بدارد و اگر در یکی خلل واقع شود اصلاح کند
و همچنانکه طبیب قطع عضوی را از برای مصلحت عضو شریف جائز بل واجب میداند
در تدبیر منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت و اگرچه خصوصیت منزل در
فن ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بان رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل
که بناست نموده اند و گفته اند افضل مساکن انست که محکم باشد و سقف آن ارتفاع

مأمل و دهامی آن واسع و مقام لائق هر فصلے و موسمی و ان معد باشد و حتیاطیکه
در دفع غرق و حریق و نقب و تعرض مهم سهرقه باید ران معی بود در حدست
که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از نشش گز نباشد و چون از نشش گز زیاده بلند
کنند ملکی ندا کند ای این یا اسرف العالین یعنی تا کجا عمارت البند خواهی کرد
ای مسرفترین متغلیان و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایه بشر عاً و عقلاً
موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوی زگران جای گرفته بود و چون از
حکمت آن سوال کردند گفت از انجهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از
مطالعه تأمل باز دارد باد از مطرقه ایشان بیدار شوم

لمعه دوم

در سیاست اقوات و اموال چون معلوم گشت که انسان را احتیاج باد خار
اقوات و ارزاق حاصلست پس احتیاط انست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر
بعضے اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت معاملات بدینار کرچا فظه
عدالت و ناموس اصفرست حتیاجست و بنا بر عزت و نفاست در زانت جوهر

ومتانت ترکیب اندکی از وبا بسیاری اجناس مقاومت کند بدین سبب احتیاج
برابری
بنقل اقوات از مساکن بعید نباشد و اگر دینار نبودی مشقت نقل ضرر بات
ببلاد بعید تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ یا
باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکی آنکه با سبابی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات
دوم آنکه اختیار را در آن دخل نباشد چون میراث و عطایا و اصول مکاسب چیزست
چنانچه بعضی ایمهٔ دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه
بر آنست که تجارت بهترین هر سه است و ماوردی از اصحاب شافعی گفت که زراعت
بهترست و بعضی علمای متاخر گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه ست و دروغ
بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد و چون در زمان امام شافعی
اموال حلال شایع بوده امانت و دیانت بیشتر از نجبت حکم بر رجحان تجارت فرموده
و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن دیانت است و آن معرض زوالست
و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه بقلب یا بقاوت و زن و کیل چیزی
کرد انیدن

برنده دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه موذی بمذلت باشد سوم دنائت
چون کناسی و دباغی و حجامی از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضرر بنی نوعند
زراعت و بعضی غیر ضروری چون رنگرزی و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوعست
شریف و خسیس و متوسط شریف نیست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد
وان صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوعست یکی آنکه تعلق بجوهر عقل
دارد چون صنعت وزارت دوم آنکه باداب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و هیئت و مساحت سوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور
و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوعست یکی آنکه منافی مصلحت عامهٔ مردم باشد
چون احتکار و سحر و قیادت و اینها صناعات اشقیاست دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی
باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعات سفهاست سیوم آنکه مقتضی
تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و اینها صناعت دنایگان و اخساست و چون
احکام طبع را نزد عقل اعتباری نیست صنف اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته

جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف دو صنف اول که نزد
عقل قبیحست و هر کسیکه بصناعت موسوم باید که دران صناعت تقدم و کمال طلبد و
بدنامی و تهمت رضی نشود و بداند که هیچ رذیلت و دنائتی کمتر از روزی ذلیل نیست و بهترین اسباب
آن صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که بغصب
و مکابره و عار و نارت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد شرعاً و عقلاً
اجتناب ازان واجب باشد و هر کسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و بابرکت
بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر ریا و مباهات باید نمود
و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات ضرورتی مانند ایام قحط و نکبات و امراض
باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس متعدد و بعضی املاک
و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود دیگری جبران آن حاصل گردد و مصارف نوعست
یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون کفوه و صدقات و نذور و دوم آنکه بطریق سخاوت
و ایثار و اکرام هدایا چون هدایا و مبرات سوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر

فهرست

باید داد اول چون تحف که بجهت انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین
برند و انفاق در جوه مآکل و مشارب ملابس اهل منزل دوم چون بذل مال ظلمه و سفها
از جهت صیانت مال و عرض در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد
بفرط رغبت و طیب خاطر دهد اصلا بران در ظاهر و در باطن متلهف باشد چه عادت
سخاوت بود که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او را آرزومند
که مقهوری ازان در راه او صرف نماید و او آن بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصا لوجه الله
صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود
سوم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته حال دهد که حق تعالی در شان ایشان میفرماید
الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه آشکارا منت رعونت
و وضع منت ست و شاید که سبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبویست که
صدقه نهفته غضب حق تعالی را باز می نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست
که بدست راست بدهد چنانچه دست چپ را خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه وسلم فرمود که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب آمد و قرار
نمیگرفت پس کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد ملائکه از آنچه تعجب نمودند سوال کردند
که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش
سخت تر هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد
گفتند از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقه پنهانی که بدست آدم کند چنانچه بدست راست
دهد دست چپ را از ان خبر نباشد پس تاثیر آن از همه چیزها سخت تر است برای که بلاهای مبرم را
دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار
شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوائل ظهور ایمن
باشد سوم آنکه آنرا حقیر شمرد اگرچه بسیار باشد چه این شیوه اهل مروت و علو همت
چهارم وصلت و پی در پی عطا کردن بحسب طول عهد موجب فراموشی ست و سبب اضاعت
انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لائق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند

بیت وضع الندی فی موضع السیف بالعلی	مضر کوضع السیف فی موضع الندی

در صنف سوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه برای دفع ضرر شدید باشد
آنست که میل زیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال عرض امر گیرد و چه انصاف و عدالت
و اگر طباع مغلوب شود و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز پس بنای اتفاق و مواعید
عرف عامه ناس نهادن و بسلامت عرض نزدیکتر شدن از بنا بر سیر خواص و میل اکثر
بر تبذیر است لمعه سوم در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در
تامل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد و اعیه شهوت دیگر
اغراض بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت عفت و وطانت و حیا و رقت
قلب و ادب و ایثار رضای شوهر وقار متعلی باشد و عقیم نباشد بلکه اولاد معدوم الخیال
اگر یکی باشد تا بتوان اندیشه کرد از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر غریب باشد
بانکه اولاد فرزند نشده باشد باز از کنیز که بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار باقارب
و تعالت اعداد معاونت در امور معاش و احتراز از دنائت نسب اولاد است و بکر از غیر بکر
اولی چه فحول ادب و انقیاد شوهر بیشتر متصور است و اگر با وجود این خصایل نسب شریف

سعید آباد

وجمال متحلی باشد بحلیهٔ کمال تواند بود و فاما دین سه خصلت خطری چند بسبب آن بخجلت رعایت
احتیاط در آن ناید نمود چه سبب عجب ست و چون زنان بنقصان عقل موسوم اند
بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزلهٔ خادم دانند
و موجب آنکاس امر و انعکاس حال او احتمال مآل گردد و دلال جمال نیز همین علت دارد
و جمال بفسادی دیگر مخصوص ست چه زن جمیله را غیرت بسیار باشد و عقل که مانع از قبایح
و زنان کمتر و ازین رو موی بفساد بی شمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد
و از سه چیز احتراز باید نمود اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب
نماید تا در اطاعت او امر و نواهی او تهاون ننماید و این عظیم انواع سیاست و انتظام امتعه
باظهار فضائل و اخفای رذائل تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزی که موجب
محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید بآنکه او را
در ستر و حجاب از غیر بحارم نگاه دارد و با او بجمالت معاورت نماید در مبادی امور با او مشورت
کند بر وجهی که او را در طمع متابعت نیفکند سوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقهٔ اکرام

عه ستر بکسر اول یعنی پرده و بفتح مصدر ست یعنی پوشیدن حجاب بکسر اول و تخفیف جیم پرده

ز الانباشد از امور ناشایسته

ح ۲۶

واحترام ومدارات ومواسات بذول معروف سپر قوی ظهور خللی در رونق دیگر بر نگیرد
واگرچه بجمال ومال ونسب از زیاده باشد چه خیرت وحسدی که در طبایع زنان مرکوز است
بنقصان عقل ایشان از قبایح فضایح دارد وبغیر از ملوک را که مقصود از تزوج کثرت
نسلست وزنان را نسبت بایشان از طریق عبودیت سپردن جایز نیست تعدد ازدواج
رخصت نداده اند وایشان نیز احتراز اولیست چه نسبت ومنزل نسبت ایشان
همچنانکه یک دل منبع حیات وبدن تنعم اند شد یک مرد را نیز تدبیر ومنزل میسر نشود
ودست تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت واستعمال خادم در خدمت قوی از چه
خاطرش بتعهد موئنث وتکفل مهمات خانه بنظر بصلاح خانه مشغول گرداند تعطیل او را
باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند وفراغ از ضروریات مقتضی نظر در
غیر ضروریات شود باعث گردد بیرون آمدن بنظاره مردان کردن واز ان شیوع شر در نظر او
مستقر نماید وبر قرار ام فضایح دلیر شود واغبان او در وطیع بید اشود وسبب فساد
گردد واما آن سه چیز که از ان احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای او

وسبب انتکاس چه هرگاه که امر ما موشود و حاکم محکوم هر آینه بظلم اختلال یابد اگر بمحبت
محبت او مبتلا شود از مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق گفته اند دفع نماید
دوم آنکه در امور ملکی با وی مشورت نکند و بر آرا خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود
و ذخائر غیر قوت از و پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان را بر مفاسد باعث شود و در
تواریخ آورده اند که حجاج زنا جمی را که علاقه اختصاص قدیم با او داشت و قتی دشنامی
محاورت حجاج گفت از خود را بزنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حجاب گفت
مرا زیست بغایت دانا و شفیق و بر ی اعتماد بسیار دارم چنانکه در تجارب و ثوق باحوال او
حاصل نموده ام و اسرار خانه را از خود پوشیده نمیدارد حجاج گفت این صورت خلاف حزمست
و من این معنی بر تو روشن گردانم بعد ازان بفرمود تا هزار دینار کیسه بیاوردند و بر ان
خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر تو بخشیدم اما بمهر من باشد و این را بخانه ببر و بزن
بگوی که این سر را خزانه ملک دزدیده ام برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد بعد از
مدتی حجاج کنیزکی را بوی بخشید حاجب او را بخانه برد زن را حاجب گفت که از برای خاطر من

این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت
زن از بیمعنی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بدرسرای حاجب رفت و پرده دار را گفت
بگوی که زن غلام حاجب آمده و بار میخواهد چون دستوری یافت بتعجیل سلام و خدمت
عرض کرد که چندین سال است که شوهر من بیبب نعمت و این حضرت است اکنون
خیانتی در خزانه خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان ازو کنم و سه زر
بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده همچنان بمهر پادشاه است حاجب
اطلبید و کیسه زر پیش او نهاد و گفت این زن دانا می مشفق ستوده تو آورده مرا گر از حقیقت
کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده بت بازی کودکان و پایمال ستوران بودی سوم آنکه
زن را از ملاهی و نظر باجانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال
موسوم باشند منع کنند خصوصا پیر زنان که بفساد افعال متهم باشند و از حد نقل کرده اند
که زنان را از خواندن قصه یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که مبادا معودی
بانحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران عایت باید کرد

پنج خصلت است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوہر را حبیب داشتن و
بنظر احترام در دیدن چہارم فرمان دادن و از شوہر احتراز کردن پنجم معاملت در عشرت
کردن و ترک عتاب حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ کہ اگر کسی را سجدہ
مخلوق را بودی من زنان را بسجدہ شوہران امر میکردم و حکما گفتہ اند زنان نیک شیوہ اند
بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت
و زنان بد شیوہ بجباران در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در تخلف شوہر
و مذمت و بدزدان در طمع مال او بطریق خیانت و چون کسی زنی نا شایستہ مبتلا گردد و ہیچ
علاج چون مفارقت نیست تا دام کہ مؤنی نفساد نشود مثل ضیعان اطفال و غیرہ ان
از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بسال و غیرہ چارہ نباشد و بعد ازین ہمہ
بہترین تدبیرہا آنست کہ او را بکسی سپارد کہ منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفر دور کند
و مدتی مدید در ان سفرہا باید باشد کہ مفرج الکرب فرجی کرامت فرماید و خبر ملایم از
جانب او بیاید و حکمای عرب گفتہ اند از پنج طائفہ ان احتراز باید کرد خانہ و شانہ و آتا

وکیّه الّقفا وخضرا الدمن اما خانه زیست که اولاد فرزندان از شوهر دیگر باشند بمال این
شوهر بر ایشان مهربانی کند و منانه زیست که پیشتر متموله باشد بمال بر شوهر منت نهد
واتانه زیکه پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که برعم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال
این شوهر شکایت و نالد کند و کیّه الّقفا زیست که بجا و عفت مستور نباشد هر دم در عیبت شوهر
بذکر فضایح او داغی قبای شوهر نهد و خضرا الدمن زنی باشد جمیل بد اصل و تشبیه او
بسبزه زیبا کرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة والسلام وارد و
چون کسی بسیاست زنان قیام تواند نمود اولی او اعزوبت باشد لمعه چهارم
در سیاست اولاد اولا باید که دایه لائق معتدل المزاج برای او تعیین کنند کیفیت
مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت کند و چون شریعت حقه وارد شده که تعیین اسم
در روز هفتم کردن اولیست متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل
نامی لائق تعیین نماید چه اگر نامی نامناسب تعیین کنند همه عمر ازان کدورت باشد و ازین جهت
رعایت نام کردن از حقوق فرزند است پدر و چون رضاع تمام شود تادیب او مشغول

باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکنند چه قابلیت ایشان کمالست و میل طبیعت بر زوال
در نفوس مرکوزست چنانچه سابقا بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر جهی گفته شد
تا ثانیا بطبیعت نمود ترتیب نگاه دارد و چون اول آثار قوت تمیز جاست چنانچه گذشت
غلبه حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت از مشاهده رود در تادیبش
اهتمام زیاده باید نمود اول تادیبات آنکه او را از مخالطت باضداد که بر ذائل موسومند
منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزله لوح ساده باشد و قبول صورت بسهولت نماید بعد
ازان او را شرائع دین و آداب سنن بیاموزانند و بمواظبت بر ان اندوزانند و بر امتناع ازان
زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت و چنانچه در احکام شریعت مقرر شده
در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
و او را بمحبت اخیار و بمذمت اشرار بخیرات تحریص دهند و از شر و تنفیر نمایند و اگر بر جهلی
اتیان نماید مذمت کنند و اگر قبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف کنند تا میسر باشد
ستر زشت صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرات او نشود و اگر پوشیده دارد
ستر او

مشتمل بر سیصد و سی و شش مسئله

نکنند و اگر تکرار انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند و او را بحاد و تبرسانند و تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا بملامت عادت کند و وقاحت در او راسخ شود و بمقتضای انّ النّاس حرص علی ما منع بر معاودت حریص گردد بلکه حسن جمیل بکار دارند و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره مستخف گردانند و در خاطرش قرار دهند که جامهای منقش و ملون شیوهٔ نانست و مردان باید که خود را ازین منفع دانند و مطمح نظر آب و علف ساختن عادت بهائم ست و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد او را بیاموزند و تفهیم کنند که غرض از خوردن صحت ست نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزله ادویه است که بآن دفع جوع و عطش کنند همچنانکه ادویه بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار رفع جوع و عطش باید و از تفنن در طعام منع کنند و به اقتصار بر یک طعام مائل سازند و شهوتهای او را ضبط کنند تا بهر طعام اقتصار تواند کرد و بلذائذ مشغوف نباشد و گاه گاه او را نان نهی دهند تا بوقت ضرورت بآن قوت یابد و این آداب از غیر اضیاف ست و از اضیاف نیکوتر باشد و شام را از چاشت بیشتر دهند تا در فرو رفتن

رکسالت بر وغلبه نکنند و گوشت با عتدال دهند موجب ثقل و بلادت نشود و جلوا
و میوه و لعب سریعة الاستحاله او را منع نکنند و آب در میان طعام خوردن منع کنند
و هر چند همه کس از مسکرات احتراز واجب است در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشتر است چه
بنفس و بدن ایشان مضرت و غضب و تهور و وقاحت طیش باعث شود و این
ملکات بد در ایشان محکم گردد بلکه او را از مجالس این طایفه بمصلحتی منع باید کرد و از سخنان
قبیح شنیدن منع باید شد و تا از وظایف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکند شطعامش
ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه هر آینه باعث
پوشیدن قبیح تواند بود که دران فعل تصور کرده باشد از خواب روز و خواب
در شب منع کنند از جامه نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سراپرده در تابستان و آتش
پوستین در زمستان اجتناب نمایند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات
او را عادت دهند آداب بر خاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد بیاموزند
و بترتیب موی و تزیین و ملابس نان او را در اینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نه

باوندهند و از مفاخرت بر اقران بپدران و اسباب دنیوی او را
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست و خواه دروغ
نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح ست و بحسب شرع اگرچه راست
باشد مکروه ست مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگند
احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و قصار
برجواب باید دشان بزرگان مستمع بودن و سخن نگو عادت کردن مائل گردانند
و بزرگزادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار
و عاقل باشد و بریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت
و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان
و محاورت با هر طائفه از طوائف مردم باخبر و باید که دیگر ابنای جنس بل که
بزرگزادگان که بآداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب
از ایشان فراگیرد و بواسطهٔ مشاهدهٔ ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را

بضرب تادیب کند از زیاده شفاعت منع کنند چه آن شیمهٔ ممالیک وضعفات
ومعلم باید که تا تقصیری ظاهر از و مشاهد نکند بضرب اقدام ننماید چون
بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک والم بسیار باشد تا عبرت
گیرد و بر معاودت جرات نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی
را در چشم او خوار و حقیر سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی
بیشتر است و امام غزالی در تفسیر کریمهٔ واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام
میفرماید که مراد با صنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا فرموده که مرا
و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و بستگی بآن دور دارد چه منشا جمیع مفاسد
محبت اوست و در اوقات عطله ایشان را خصومت بازی کردن بند
بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از همه کس
مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز در و غالب شود او را تفهیم
کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدان چندانکه نفس

استعداد و ادراک ابتدا حاصل کند باید پس اگر اهل علم باشند بهتر بیند که مذکور شد و اگر
تعلیم علم هم نتواند و اگر اهل صناعت باشد بعد از آنکه از آداب اجبه شهر خود فارغ
شده باشد به تعلیم آن مشغول سازند و این است که طبیعت کودک را نظر کنند و
از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بآن مشغول
دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه
هریک را استعداد صناعتی خاصست و در تحت این سر لیست غامض کسب قوام
عالم و انتظام احوال بنی آدم ست و حکمای سابق در طالع مولود نظر می کرده اند
او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لائق حال میدیده اند مشغول میساخته اند
چه هر کس که مستعد صناعتی باشد بادک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد
سعی او در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملایم صناعتی نباشد
و آلات و ادوات مساعدنه و او را بآن تکلف ندارند بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط
آنکه از تشبث بآن یاس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای هر فن یا صنعت

لائق که تحریک حرارت غریزی کند بدو حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت
نماید چون صناعتی بیاموزد بکسب و جهه معیشت ازان امرش کنند تا چون حلاوت آن دریابد
در تکمیل آن کوشد و در دقائق آن صنعت سبقت گیرد و نیز بر تعیش از کسب جمیل که
احرار است عادت کند و بر رزقی که از پدر و مادر باو رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت پدران مغرور بودند از تعلم صناعات محروم شدند و بعد از تقلب روزگار
در عرصهٔ ضیاع افتادند و چون در اکتساب و تعیش بآن مستقل شود اول آنست که او را
متاهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم
تربیت نکردی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت
کردندی و عادت و سای یلم همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد
اصلاح او مشکل بود خصوصا که بسن درآمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن
آن دشوارست سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر است
همین جواب گفت و در تربیت دختران باینچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه

و مبالغت و حجاب و عفت و حیا و خصال که در زنان باین رفت ترغیب باید نمود و هنرهای
لائق آموخت و از خواندن و نوشتن نکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان
باکفوی تعجیل باید نمود و مست طریق تربیت اولاد و چون در اثنای این مباحث و عدهٔ
شرح بعضی آداب واقع شده انجاز ضروریست و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان
نیست در ینباب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشتر ست آداب
سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانهٔ خفت دماغ و سخافت عقل و
موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد و عائشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید
که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که طوطی خوش الحان و ناطق عن الهوی
بود علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی
که تمادی شدی کلماتی که بزبان حقایق ترجمان آن حضرت جاری شدی تو انستی شمرد
ابو در جمهر گفته چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه
است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیاورد و حکما گفته اند

فکر در مرا را تمام قبل و سخن مکرر نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن هنگام باید که
از تکرار به تنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگر چه بر آن واقف باشد باید که وقوف
خود بر آن اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخن که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از
جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی
بجواب مشغول شود و او بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس
جواب خود بگوید و بر جهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخن که با و گویند تمام نشود
بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون با و دخلی نداشته باشد
دخل ننماید و اگر سخن از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگتر آن مجلس سخن
بکنایت نگوید و آواز با عتدال برگشاده پست بلند و اگر سخن مشکل افتد بتمثیل روشن
گرداند و بی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریقه ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات
بعیده استعمال نکند و از محش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج بتعبیر از امری قبیح افتد
بتعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث شماتت

۱ اخلاق ناصری
۲ اخلاق ناصری
۳ اخلاق ناصری
۴ اخلاق ناصری
۵ اخلاق ناصری
۶ اخلاق ناصری
۷ اخلاق ناصری
۸ اخلاق ناصری
۹ اخلاق ناصری
۱۰ اخلاق ناصری

وجانب حقد وعداوت باشد اجتناب واجب اند ودر هر مقامی کلام بر وفق
مقتضای حال راند ودر مکالمه بدست وچشم وابرو اشارت نکنند مگر اشارتی لطیف
که مقتضای مقام باشد وخواه بحق وخواه بباطل اصلا با اهل مجلس خصومت
با بزرگان وسفیهان لجاج وخلاف نورزند وبا کسی که مبالغه باوی مفید نباشد
الحاح نکنند ودر مناظره شرط انصاف نگاه دارد وسخن دقیق با کسی که فهم ادا آن
نرسد نگوید وبا هر کسی بقدر عقل او سخن کنند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم فرموده سخن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم وعیسی
علیه السلام فرموده لا تضعوا الحکمة عند غیر اهلها تظلموها ومنعوها ودر محاورت طریق
ملاطفت مرعی دارد وحرکات وافعال واقوال ایشان را محاکات نکنند وسخن موشر
نگوید وچون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بخیری کند که بفال مبارک باشد چون بقای
دولت ودوام سعادت ونظام ایشان وازغیبت ونمامی وبهتان ودروغ گفتن و
شنودن کلی احتراز واجب اند وبا اهل آن مداخلت نکنند وباید که شنیدن از گفتن

بنشر

بیشتر باشد دارنده حکمی پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش ست گفت زیرا که
مراد و گوش او داده اند یک زبان و دو شنوا یعنی که دو شنو و یکی بیش مگو

باب کمت و سکون در وقت تحمل کمند که نشانه طیش ست و نادانی زیرا
که سبکی که علامت کیاست ست چون تکبر آن بخراید بشیوه زنان و مخنثان ماند
نجنباند و طریقه اعتدال نگاه دارد و لب بدندان بسیار نگزد که آن شیوه بلهاست
و پیوسته سر پیش دارد که آن دلیل غلبه حزن و فکرست و در رکوب نیز اعتدال
نگاه دارد و در نشستن همچنان که نه یک پای بر دیگری نهد و نه بر زانو نشیند الا در حضرت
پادشاه و استاد و پدر و کسیکه مشابه ایشان باشد و سر بر زانو دوست نهند که علامت
حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر
اعضا احتراز کند و انگشت در بینی نکند و از مقابل انگشت و غیره بانگ بیرون نیاورد
و از شادی سخت و طمطراق اجتناب کند و آب دهن چنان بیندازد که حاضران مشاهده
کنند یا او از آن بشنوند و رو بقبله نیندازد و بدست سر استخوان و هر چه پاک نکند و چون

مجلسی رود فروتر از جایگاه خود و بلندتر ازان نشیند اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که
نشیند جائز بود و چه صدر آنجا خواهد بود اگر بی وقوف نه بر جای خود نشیند چون واقف
شود و بجای خود آید اگر جای خود خالی نیابد باز گردد و بی آنکه اضطرابی و کراهتی
بنحو وی راه دهد و پیش غیر حرم و خدم جزوی و دوست هم نکند و از زانو تا ناف هیچ
حال برهنه نسازد و نه در خلا و نه ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل و
نظائر آن و پیش مردم نخسپد و اصلا بر پشت باز نیفتد خاصه که در خواب غطیط
کند چه باین هیئت خفتن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب برد
غلبه کند اگر تواند بر خیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و
اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید و حال آنکه
بر وجهی سلوک کند که مردم را از و نفرتی و حرمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات
بر و ثقیل نماید تامل کند که ملامت کیه بر اضداد آن مترتب شود شنیع تر و ثقیل تر از تحمل
مشقت ست در کسب آن آداب طعام خوردن باید که اول دست

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

وبینی و دهن پاک کند و افتتاح به بسم الله کند و اختتام بالحمد لله و با کل مبادرت
ننماید مگر آنکه میزبان ها شد و دست و جامه و سفره آلوده نکند و بزیادت از سه
نخود دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد
و انگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد و اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن هنگام
سنت ست و با لوان طعام نظر نکند و طعام بهوید و نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی
بهتر باشد حرص بر آن ننماید و ایثار دیگران کند و چیزی بر انگشت نگذارد و دندان
نمک تر نکند و لقمه همکاسه نگردد و پیش خود خورد لادر میوه که از و یگر جایها
خوردن شاید و آنچه بدهان بردار استخوان عسیره بر نان و سفره نهند اگر استخوان
در لقمه باشد پنهان از دهن در کند و از حرکات منفره متحرز باشد و چیزی از دهان
در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیه طعام او خورد متنفر نشود و اگر مهمان
باشد پیش از مهماندار دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید
و اگر چه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامیکه محارم باشند و اگر مهماندار باشد باید که

ای
از اقسام اطعمه که میوه
چیزهایی که انگشت کرده نه چیز باشد
یکبار آنچه خوردن آنها نوعی بهم زدن چیزی خوردن باشد
دندان در گوشت اندکی پاره نکند و طعامی را
طعام بر سفره یا خوردن خوان گاه
دندان نخلال نماید و
سفره خوردن بود و چیزی جانب خود نکشد
کاسه خوردن دندان ایم از ریسمان کاوز
دندان نکند که عادت بد گردد
اشتهای طعام چیزی از دست بگیرد
بجز بر گرفتن مهمان
دندان با انگشت کردن اطعام موقف
خوردن با شتاب کار شیطان و موقف
نخوردن طعام و خوردن چیزی و ادا کردن او را
نفع خوردن و خوردن چیزی و ادا کردن او را

بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی را لقمه بر علقه
باشد باک نکند و اگر میان طعام آب احتیاج افتد باهستگی بیاشامد چنانکه
آواز بر خلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان
بیرون آرد بخورد و اما آنچه بخلال برآید بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت
دست شستن دست پاک کردن با انگشتان در پیش ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن
و دندان و آب دهن و دشت نیفشاند و چون آب که دهن بآن شسته باشد
بزمین دست بهوشد و در دست شستن پیش از طعام برد یگران سبقت نجوید اما
باید که مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود لمعه انجم
در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجبست
و بعد از نعمه الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر
سبب صوری وجود است و بعد از ان وسیله تربیت او به تهیه اغذیه و البسه و غیر ذلک
که سبب بقای او در بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطه حصول کمالات نفسانی او

چون آداب و هنرها و صناعات و بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی نماید
و برای او ذخیره میسازد و آنرا باو ارزانی میدارد بلکه ایشانرا او بر خود مینماید و مادر بسببیت
وجود شریک پدر است با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع
طلق کرده و اول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون اوست و مدتی مدید
حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته و از نهایت
که محبت والدین فرزند محبتی طبیعی ست و ایشانرا از رعایت حقوق فرزندان
احتیاج بتکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را و شرائع امر اولاد
باحسان بر والدین بیشتر از عکس ست پس مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین
را تا الی طاعت خالق داند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات
بیوسطه از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از آن متعالی ست که
مفلسان کوی نیستی در مقابله نعم نامتناهی او بادای شکری امکان قوانند آمد
و نهایت اقدام سالکان دین راه اعتراف بعجز و قصور ست بخلاف پدر و مادر

که وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس از این وجه حقوق ایشان بر عایت اولی با شد و بعد
قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله ست چه حضرت حق سبحانه
و تعالی جواد مطلقست وَاِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعٰلَمِیْنَ فضیه محقق در عایت حقوق
والدین بسه چیز تواند بود اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ به زبان و ارکان
و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام که مودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی
کلی نباشد و اگر مودی بیکی از نهما شود در سبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل
مجادله الا در صورتی که شرعاً واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که در
شبهات اطاعت والدین واجبست چه جای مباحات دوم مساعدت ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب بیمنت و توقع عوض مادام که مودی بمحذوری نشود
سوم اظهار خیر خواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر صلایای ایشان خواه
در حیات ایشان و خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر اطرف و رحانیت غالبست
و حقوق مادر اطرف جسمانیت و لهذا تنبیه در حق پدران و محبت ایشان بعد از

قوت تمیز حاصل شود و حق مادران و مبادی حال معلوم گردد باین سبب میل طفلان
بایشان زیاده است پس ادای حق پدران مانوسی که روحانیت بران غالب باشد
مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضای حق مادران بجسمانیات مثل نفل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتی ست مقابل این فضیلت پس
اوا سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانی که بمنزله والدین باشند چون
اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابه ایشان باید داشت
بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح ست که بهترین نیکوکاریها
آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و موجبی که سابقا نموده شد که قرابت
روحانی نیز معتبر ست باید دانست که پدر نفسانیست همین طریق بلکه زیاده مسلوک باید داشت

المعشر ششم در سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزله دست و پای و دیگر جوارح شخص
باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص از نفس خود متوجه آنها
باید شد و البته عضوی از اعضای خود را ان استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه باشند

اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات و ترددات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتواند نمود با آنکه اسباب مستعوط و وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت
به شخص عائد گردد پس باید که ایشان او را دائع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب
داند با ایشان طریقه رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را
کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هر آینه ایشان را سبب
ملال و کلال ضعف باشد و داعی طبیعت در جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که
در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مامور او
داشته بجا باید آورد و در ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق
علیه الصلوة و التحیة من الملک الخلاق فرموده مأکول و ملبوس ایشان را
باخود برابر باید داشت و چون کسی را برای خدمتی قبول کند باید که اولاً با معان نظر
ملاحظه حال او بکند و اگر تجربه و ریتاب میسر نشود بفراست و کیاست استعانت
نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالباً خلق تابع

خلق ست وخلاف آن نادر وحکمای وی گفته اند نیکوترین چیزی از زشت
صورت اوست ودر حدیث نبویست اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه فرمود که
چون سؤال بجائی فرستند باید که نیکو نام وخوبصورت باشد چه حسن صورت اول نعمتیست
که از شخص سد ودر حدیثی دیگرست که همه پیغامبران خوبصورت وخوش آواز
بوده اند وباید که از معلولان چون اعور واعرج واقرع وابرص ونظائر آن اجتناب
نماید وچون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید باو باحتیاط باشد واگر جمال
حیلت ومکر باین خصلت باشد وحیای بسیار باندک عقل ودینباب بهتر از عقل
بسیار باوفاحتست چه حیا بهترین خصلتهاست وخادم را بکاریکه اثر قابلیت
آن در ومشاهده آلات آن او را مساعد وطبع او بآن ملایم باشد مشغول
باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست وهمچنانکه اسب چرا شت نیاید گاو کرّ فر را
نشاید از هر کس غیر از انچه قابلیت آن داشته باشد چشم توان داشت وچون بخادم
کاری رجوع کنند بطور اندک خللی او را ازان کار معزول نباید کرد چه این معنی متکلمان

آنست که یک کس باو عرض

بگوید ای کسی نفس معلم کرد تا حال
ایشود باشد وکس یک عمل نتواند
چون شرکت چند در عمل نتواند
تکرد قطعه بندی کس تواند کرد
از آب است نه باب چشمه کس تواند
عمل خاص نه وکس تواند
اخلاق محسنی

وکوتاه بینانست و هرآینه بعد از عزل او بدلی یافتوان دانست که بدل بهتر از و باشد
یا بدتر و دل خدم مقرر باید داشت که ایشان را جدائی از و بهیچ وجه در حساب نیست
تا هم بمروت نزدیک تر باشد و بوفا و کرم لائق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا
شرط مواری و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هرگاه که دوام اختلاط خود با
مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک او داند و نعمت و مکنت او را نعمت
و مکنت خود شناسد و چون داند که علاقهٔ ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی قابل
زوال خدمت او را عاریتی شمارد و بشرط اشفاق بجا نیاورد بلکه از برای روز
مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت
تا خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه و بعد ازان باعث جا باشد نه خوف تا چون
محبانه نباشد باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه کسی را بتخویف کاری دانند
البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد بقصد دفع ضرر بران اقدام نماید و باید که
مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کار او بکه بایشان متعلق است

از سر نشاط نکنند نه از روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت و
ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خائف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه
گناه مراجعت نماید بعقوبات لائقه او را گوشمالی باید داد و بجز این از و نومید نباید شد
اگر تکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد تا دیگران
دیگر خدم فاسد نشوند و بنده آزاد بخدمت اولی است پنج میل بنده با لیاقت و اطاعت
و تأدب باخلاق و آداب سید بیشتر است و هم انقطاع کمتر و اطلاعات خدم و عبید آنکه
در عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعین کنند آنکه عفت
و کفایت و کسب در و بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی تر و بر اعمال شاقه صبور تر
برای عمارت و آنکه بیدار تر و بلند آواز تر برای حراست و اصناف بندگان اند
یکی حربه طبع و دیگر عبد طبع و سوم عبد بشهوت و اول بمنزله اولاد تربیت باید کرد
و دوم بمنزله دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام مشتهیات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دهاء ممتاز باشد

واما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و از آیه یشان جبلشه بوفا و ثبات قدم معرفند
اما به کبر و عدم تحمل هوان موصوف و عجم بعقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز
اما به حیلت و حرص و نفاق منجار و دوم بوفا و امانت و کفایت موسوم اما بخل
و لوم ملوم هند بقوت حدس و وهم و چستی و چالاکی موسوم اما بسبب عجب و حقد
و مکر مذموم و ترک بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و فساد
قساوت و بی حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی و در هفت لمعه است

لمعهٔ اول در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست
که موجودات بحسب کمال دو قسمند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است
چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات
عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت
اسباب صورت نبندد و آن اسباب باکمالات باشند چون صور تها که از مبدء فیاض

بر نطفه فائض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که ماده را قابل قبول
صورت میگردانند چون وصول غذا نسبت بابدان تا بکمال نمایرسد و معونت مطلقا
بر سه وجه ست اول معونت بالماده و آن اینست که معین جزء آن شود و چون معونت غذا
حیوانات را دوم معونت بالآله و آن اینکه معین آلت فعل آن چیز شود چون آب
قوت غاذیه را سوم معین بالخدمة و آن اینکه معین کاری کند که سبب کمالات آن
چیز شود و این دو قسمست یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد
دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود مثال
اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی گفته اغاذی ست که خادم بالذات اند
عناصر را چه ایشان را در بسیط حیوانات که موجب فساد و ترکیب و انحلال عناصر
ست هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان او افراد جمیع حیوانات غرض نفع
خود ست و انحلال بعناصر تبعیت لازم می آید و چون خادم بالذات انسان ست
از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات ست خدمت یکی از ایشان کند

الا بالعرض لیکن ایشان ہمہ معونت انسان کنند ہم بطریق مادہ و ہم بطریق
آلہ و ہم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چہ عناصر چہ مرکبات ان انسان
و نبات و حیوانات غذای او و این معونت بالمادہ است و ہر یک از عناصر را
آلت افعال طبیعی و ارادی می سازد چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین و تبرید
و بر رقہ غذا و ہوا در تنفس کہ سبب تروییح روحست و خاک در زرع مادہ اغذیہ
مسکن و نظائر آن و ہمچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضے را دوا
میسازد و بعضی را استخدام مینماید بلکہ اجرام فلکی را استخدام میکند چہ فصول اگر از حرکات
اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چون زراعت و عمارت
میسازد چنانکہ لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار مینماید در توریت مکتوب ست
یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر فطن لبیب در ہر مقام تاملے
نماید سر بسجدہ ملائکہ انسان را بر او منکشف شود و حکمت در ہیئت انحنای در نباتات
و حیوانات ظاہرست و آنکہ نباتات بر وجہ ساجدان و حیوانات بہیئت راکعانست

برو دیده بصیرت جلوه کنند و افراد انسانی نیز بعضے معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز
نتواند کرد نظر بذات خود چه او جوهری مجرد است پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر
و مرکبات محتاج است معونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم در
بقای نوع نه بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بغیر عناصر و
مرکبات محتاج نه اما در احتیاج نوع خود مختلف اند چه آنچه بتولد حادث شود چون
اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع با فراد نوع خود محتاج نیست و آنچه
توالد دارد چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد
محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع
ایشان در وقت جماع و ایام نما ضروری باشد و بعد ازان هر یک منفرد تواند بود
و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضے انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصی

را بنفس خود در ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بالیستی کز حاجت
او را ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست باستی آورد
و بعد از ان بنفس خود بهر یک از اشغال قیام نمودی تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی
هرآینه در غایت زحمت که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و
مسکن ماندی و مودی بهلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکی از ین صنایع شود
هنوز بآن نرسد اما چون مجتمع شوند و یک دیگر را معاونت کنند و هر یک برای
دیگری بمهمی قیام نمایند و در ان معاونت و معاوضت سلوک جاده عدالت نمایند
اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و انچه اشارت
بانمعنی ست منقولست که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایستی کرد
تا نان پخته شود و سر دکردن نان هزار دیگر بود و حکما گفته اند هزار کار بیاید کرد تا
شخص یک لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط
بود حکمت بالغه الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در هم و طبیعت مختلف باشند

تا هر یک بصناعتی مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در همت متفق بودندی
همه یک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی
و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی همدیگر را معاونت نکردندی و
فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی
بواسطهٔ استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف هم هر یک را صناعتی
مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد مقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج
بدیگری باشد و هر یک برای دیگری همی قیام نماید و تعاون ایشان احوال جمله را
وقعیت منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاج است باجتماع بانی نوع و آنرا
تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه بمعنی اجتماع و در مدینه مراد بدین معنی نه
ابنیه و جدران است بلکه بران قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع حاصل که موجب انتظام
امور بود چنانکه لایق تواند شد و این معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع است
یعنی محتاج است بطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند چون دواعی طبایع مختلف است

وهمه نفوس محبولند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بطبع خود باز گذارند تعاون ایشان منتظم
نگردد چه هریک برای نفع خود اضرار دیگران نماید و مودی به تنازع گردد و بالنتیجه فساد
همه گیر مشغول شوند پس بسته تدبیری باید که هریک را بانچه حق اوست راضی گردانند
و دست تعدی از همه گیر کوتاه گردد آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و دیگر ارباب انچه
ارباب عدالت گفته شد احتیاجست بنا موس و حاکم و دیناً را ناموس صاحب آن
شخصی باشد که بالهام وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا در وظائف عبادات
واحکام معاملات چنانچه مودی بصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید این شخص
را حکما صاحب ناموس خوانند احکام او را ناموس و در عرف متاخران هی شارع
واحکام او را شریعت و افلاطون و شان ایشان گفت ثم اصحاب القوی
العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب قوی تنهای بزرگ غالب اند یعنی در قوت علمی و عملی
از یک دیگر ممتاز ند چه بر دقائق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف عالم کون
و فساد توانند کرد و اسطاطالیس در شان ایشان گفته ثم الذین عنایة الله بهم

Ali Gerrit Gerrits

اکثر و اما حاکم شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح
ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت
ملک و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و طالبین
او را انسان مدنی گویند یعنی انسان که حفظ امور ندبر بوجه لایق نماید و چون نام مصالح انام
بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آینه انواع میامن و برکات کاف بلاد
و قاطبه عباد رسد همچنانکه درین روزگار خجسته آثار لطائف تدبیر کردگار بمقتضای اعطیت
القوس باریها نام نظام مصالح انام فیض اقتدار پادشاهی کامگار نهاده که
معدلتش آوازه عدل نوشیروان باز نشانیده همین لطفتش جراحت دلها را که از سهام
حوادث ایام خسته بود مرهمی ساز گار ساخته مدبر عدلش گرگ را شبانی آموخته و وزرا
بپاسبانی داشته بدور فرقش گریبان دریده جز بگل سوسنی ان و نیدنا له از خراز
مرغان چمن نتوان شنید لطفش در احیای مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش
در افنای ظلم ظلم آفتاب را بیضا نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید

مولوی محمد عبد الغفور مظلہ فیضان اللہ

وانهم در خواب و آشوب جزو در جسم لطیف بیان نتوان یافت و آن نیز در تاب آمیده که
خورشید قبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و وصمت کسوف و وبال محفوظ باشد
و هر آینه مدبر عالم اولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و در اختیار تصرف در جزویات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیهٔ شریعت باشد و چنین
شخص بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد و همچنانکه طبیب ماهر حفظ اعتدال
مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد
و چون انحراف بآن راه یابد باعتدال آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او
صناعت طب کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند مثلا جگر محتاج
بدل در روح حیوانی و قوت حیات دل محتاج ست بجگر در روح طبعی و تغذیه و ایشان
هر دو محتاج ند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج ست بایشان هر دو
در حیات و تغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاج ند بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص
بدیگر اشخاص حاصل شود بنابرین مخالطت بابنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد

والا از قاعده عدالت منحرف شده باشند بدست جور متسم چون جماعتی که از مردم عسرت و وحشت اختیار کنند و کلی از معاونت بنی نوع فرو اجتناب نمایند و با سباب معیشت جمود بر مردم تحمیل کنند و از زهد نامند و فضیلت دانند و حال آنکه این حالت جور محض است چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسانند و بهای آن نگزارند و چون بواسطه عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست چه عفت نه ترک شهوت است بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطه آنکه کسی را نبینند ظلم بر و نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طائفه بدترند چه با وجود توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند چه بحکایات کاذبه ایشان را فریب میدهند و در اضاعت قابلیت ایشان میکنند و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعده علمیه اطلاع باشد

دو وقوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس هر کس را تعلم این علم
ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ایشان بروجه عدالت متحقق گردد
خصوصا سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم اند
و این علم عبارتست از قواعد متعلقه به مصلحت عامه ناس ازین رو که تعاون متوجه اند

بکمال حقیقی لمعه دوم در فضیلت محبت

چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و تالف ست و آن بی محبت و الفت صورت نه بندد
و با وجود علاقه محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت
افضل از عدالت باشد چه محبت و حدتیست شبیه به طبیعی و عدالت شبیه بصناعی
و معلوم است که طبیعی از صناعی اقدم ست و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت
ست با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت دو نیمه
کردن ست یعنی منصف آنچه متنازع فیه ست میان خود و صاحب دو نیمه سازد
و این معنی فرع کثرتست و چون علاقه اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد

وقدماي حكما گفته اند كه قوام موجودات بمحبتست وهيچ موجود از مجتبي خالي نتواند بود
چنانچه از وجودي وصدقي خالي نباشد ولهذا در كيفيات جسماني مثل حرارت ورطوبت
انهزام از ضد محسوس ميشود وطبايع نباتات وجمادات دفع مزاحم ستراي ميگردد
واز عناصر ميل بامتزاج طبيعت مشاهده ميشود وافلاك خود حركت دوري ارادي
ظاهرست كه مبدا آن عشق جوهر عقليست وشوق توجه بآن چنانچه در حكمت مقرر شده
وبحسب ظهور انوار محبت وخفاي آن اختلاف موجودات در مراتب كمال ونقصان
ظاهر ميشود چه محبت كه ظل وحدتست مقتضي بقا وكمال ست وغلبه كه فرع
كثرتست مورث نقص واختلال واين طائفه را حكما اهل محبت وغلبه خوانند
ودیگر حكما بسريان محبت در جميع كائنات قائل شده اند چنانچه سابقا مذكور شد

بيت حب ازلي در همه اشيا سارست	ورنه بر گل نزدي بلبل بيدل پريست

وبه اصطلاح متاخران محبت در جائي كه قوت عقل را مدخلي نباشد اطلاق نكنند
وميل عناصر به چيزهاي طبيعي او ميل مركبات بهمديگر بنا بر تناسب مزاجي مثل آهن بمقناطيس

بلكه بالكسر شگفتن سپيده دم وبحر الجواهر بالفتح درياي خاص چنين مجموعه نيز آمده ودر سال مترسم نوشته كه مقناطيس معرب كهناطيس يعني مقناطيس است

وتباحد ایشان از همدیگر بنابر تباین مزاجی مثل سنگ با غض الفل وسرکه و نظائر آنرا
محبت مبغضت نخوانند بلکه آنرا میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت جمیع آنهات
عجم را الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دوگونه بود یکی طبیعی چون محبت
مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع ست
اول آنکه زود حادث شود و زود زایل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر پاید سوم آنکه دیر شود
و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت ست یا نفع
یا خیر یا مرکب لذت سبب محبتی ست که زود شود و زود رود و زیرا که لذت سهل الحصول
ست و سریع التغیر و نفع سبب محبتی ست که دیر حادث شود و زود رود چه نفع
عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی ست که زود شود و دیر رود اما
زود شدن بنابر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی و مونسیت جانبی حاصلست
اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیرست و اما مرکب علت محبتی ست که دیر
بندد و دیر کشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن برین وجه در

۲۴۰ دوان کل ۲۴۱

بیان محبت و مودت و مصاحبت و مخالطت و مجالست و مواصلت و مواخات و مرافقت و مصادقت و مصافات و مخالصت و مخالفت و مباینت و مقاطعت و مهاجرت و مدابرت و مقاتلت و مشاجرت و مخاصمت و مجادلت و مقابلت و مناقضت و مناقرت و مناکرت و مناکحت و مطلقات و مفارقات و مخالعات و مظاهرات و مولیات و ملاعنات و مرتابات و مرضعات و حاضنات و مکفولات و مکفولان و مکفولان و مکفولان

اخلاق ناصری مذکورست و نظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع
انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال
هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام
بعد از ملاحظهٔ مقتضای هر یک از بسائط ظاهرست و الله اعلم و محبت از صداقت
اعم ست چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از ان باشد و عشق اخص ست
چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط
طلب خیر و اول عشق مذمومست که سابقا تعبیر ازان بعشق بهیمی رفت و ثانی
عشق محمود که تعبیر ازان بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع را با تفاضل
و نه بمداخلت در عشق مدخلی ست و منشای صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و
چون لذت سریع الزوالست صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب
صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد و لهذا دوستی ایشان امتدادی بیابد و سبب
صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امر ثابت غیر متغیرست مودت ایشان

از تغیر و زوال مامون و مصونست و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکبست پس
هر لذت جسمانی که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی
خالص از شوب الم باشد و چون نفس انسانی جوهری بسیطست که از تضاد منزهست
مبرا است هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند بود و آن لذت
حکمت ست و محبتی که منشا آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آن را عشق تام
و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس فیلسوف از ارسطس نقل میکند که چیزهای مختلف را باشد دیگر
التیام و تالف تام نتواند بود مگر چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه میان
ایشان تالفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و بتباین مرتفع گردد چه تباین
از لوازم مادیاتست و در مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات
و حقائق متصور نباشد بلکه بنهایت بسطوح تواند بود و این تلاقی بدرجهٔ آن اتصال
و چون جوهر بسیط که نفس انسانی ست از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت لذات طبیعی از

محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهد جمال حقیقی
نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهرهٔ تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت
که نهایت مقامات است رسد و این مرتبه حق الیقین ست و صاحب این مرتبه را
در تعلق ببدن و تجرد از ان زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال
حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در شب آخروی میسر ست این را در این

نشأ حاصل باشد	رباعی	
حیران جمال آن دلارا باشی		امروز دران کوشش که بینا باشی
تا چند بانتظار فردا باشی		شرمت باد اچو کودکان در شب عید
		لیکن بعد از مفارقت کلی لذت او

باشد چه هر چند درین نشأ بنور بصیرت از دقایق اسما و صفات مشاهده و وحدت
ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشأهٔ تعلقی ست نتواند بود
و شهود تام بی دغدغهٔ مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانهٔ تجرد میسر نگردد و بنابرین همیشه
منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بود و بهر جا نامحرمی این مشاهد را مزاحم دارد

شعر حجاب چهره جان میشود غبار تنم	خوشا دمیکه ازان چهره پرده برفگنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانست	روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت مراتب عشقست و کمال مطلق و ذروهٔ مقامات وصلان و غایت ایکاملان

بیت عشقست همه پیمبت بگفته اند	عشقت بوصل دوست رساند بقرب ازان

و بعد ازان محبت اهل خیرست باهمدیگر چون غایت آن محبت خیرست هرگز انحلال بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که اندک عارضه عرضهٔ زوال شود چنانچه مضمون کریمه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بآن مینماید و اما محبتی که جهت منفعت یا لذت باشد هم باشد اما دوم باختیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقا مبین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع عبرت و شدائد باشد چون کشتیها و اسفار و غیر آن و سر این آنکه انسان بطبع مائل بانس است و ازین جهت او را انسان گفته اند چون انس طبیعی از خواص انسانست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت

مبدء محبت ست که مقتضای تالف و تمدنست و باآنکه بحسب حکم عقل مستحسن ست
شرع نیز در ینباب مبالغهٔ عظیم فرموده ولهذا امر کرده که روزی پنج بار نماز گزارند
بجماعت تا اهل محلت بمیامن این اجتماع جمعیت شعار بجملهٔ موانست متحلی گردند و باز
امر کرده که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت
گزارند تا موانست میان اهل شهر تماما حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر
در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین
اجتماع موالفت و موانست حاصل شود و بعد ازان عموم امت در موقف حج
در همه عمر یکبار امر فرموده و آنرا مقید بوقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود و حکمت در ان
آنکه میان جمیع افراد امت موانست حاصل شود و ازان سعادت که اهل محله و شهر و
مملکت را حاصلست محفوظ گردند و تعیین آن موقف بقعه که مقام صاحب شریعت بود
فرموده تا مشاهدهٔ آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود چه هر آینه
در سرعت انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظهٔ این احکام معلوم شود که غرض شارع

بیان اینکه اجتماع موجب موانست ست
بیان اینکه نماز جماعت سبب تالف و تمدن ست
بیان اینکه نماز جمعه سبب موانست اهل موضع ست
بیان اینکه نماز عیدین سبب موانست اهل شهر ست
بیان اینکه حج سبب موانست عموم امت ست
بیان اینکه حج در عمر یکبار فرض ست
بیان اینکه حج سبب موانست اهل محله و شهر و مملکت ست
بیان اینکه مواطن حج مشاهد شارع ست

تحقیق رابطه وحدت و رفع غائله کثرت بقدر لائق بل که در همه احکام شریعت
مثل این غرض ملحوظ است و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحید است از روی
عمل نیز راجع بتوحید میشود و از اینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که
درجه فاضل تر از نماز تنهاست حضرت شارع علیه السلام فرموده که همین قصد کردم
که امر کنم که آتشی برافروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانه او زنم و همین
سیاقست ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد است و همه احکام
انکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعیست که زوال را بایشان راهست پس
تواند بود که از هر دو طرف بیک بار زائل شود و تواند بود که از یکطرف زوال پذیرد و از طرف
دیگر باقی ماند باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در ان
محبت بنا بر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شد و چون محبت مطرب و مستمع که
مستمع مطرب را بمحبت لذت دوست دارد و مطرب او را بمحبت نفع و محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بمحبت لذت دوست دارد و معشوق او را بمحبت نفع و

سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن
نماید و طالب منفعت آزا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان
کمتر متصور شود و ازینجهت ست که پیوسته عشاق متشاکی و متظلم باشند و بحقیقت خود
ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال تعجیل خواهند و در مکافات ان به منفعت
تاخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه و
رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک ست هم بنا بر اختلاف بواعث از
طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات
مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که ما و شکایت ست و بی عدالت
که مستلزم رضا بقدر استحقاق ست این علامه مرتفع نشود و اما محبت انبیا چون منشای آن
ارتباط روحانی و اتحاد جانی ست نه عارضه نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض که
تبدل را بان راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و
بیست یعنی انچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد بحقیقت غیر تو

بصورت و این بمنزلهٔ کبریت احمر ست و شیخ ابو علی سینا در مطلع رسالهٔ الطیر مبالغه در عزت وجود
این نوع دوستی نموده چه اگر مردم اطلاع بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان مبتنی بر
لذت یا منفعت و هر چه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض زائل شود و محبت اکثر سلاطین
با رعایا از همین ست که ایشان بر رعایا منعم و مفضلند و هر آینه منعم منعم علیه را دوست دارد
و محبت پدر فرزندان از آن وجه که بر و حقوق دارد ازین قبیل ست اما از وجهی دیگر او را فرزند
مجتمعی ذاتیست چه او را بمنزلهٔ نفس خود داند و صورت او را نسخهٔ داند که طبیعت از صورت او
نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصور صورت
چه پدر سبب صوری وجود فرزند ست و ماده بدن او جزوی از و و در خلق و خلق مشابهت او
و از همین ست که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند از و افضل باشد
و بر جهان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر وی از قبیل شمرد که گویند او خود اکنون
الملک است از انچه سابقا بود همچنانکه با این سخن مسرور شود به تفضیل فرزند نیز خرم شود و بغیر
ازین محبت فرزند را سببی دیگر ست که خود امنعم و مفضل بر و شمار چنانکه در سلطان

وعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیله
او امید مقاصد و مطالب دارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی میداند و این هرچند
به تفصیل اکثر پدر از امر معلوم نیست تا شعوری اجمالی بآن دارند شبیه به آنکه حیوانی
را از ورای حجاب ببیند و در حدوث محبت و غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت
فرزند پدر را از محبت پدر او را کمتر است چه وجود او سبب وجود پدر است و متاخر از او
بعد از مدتی بر این حال اطلاع یابد لهذا تا پدر را نه بیند و مدتی با او انتفاع نیابد محبت او
حاصل نکند و از انجهت در شریعت فرزندان را بمحبت والدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار فرموده من غیر العکس و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند
کمتر باشد چه ایشان در مرتبه سبب وجود شریک نیستند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت
تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست در جواب گفت برادر
گاهی بکار آید که دوست نباشد باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدر را به باشد با ایشان
طریقه شفقت و مهربانی مسلوک فرماید رعیت باید که با سلطان اطاعت و انقیاد و اخلاص

وودادہ بسپران عاقل اقتدا کنند و بہیچ وجہ ظاہر و باطن برچیزیکہ لائق تعظیم او نباشد
اقدام نکنند و بآنچہ میسر باشد خدمت او واجب داند چنانچہ بزرگان گفتہ اند
کہ ہمہ کس باید کہ لشکر پادشاہ عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمتی
صوری از ایشان نیاید بدعا ہمت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و
باید کہ رعایا با ہمدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق
مراتب حقوق طلبند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصہ جہان
از زمین رافت و الفت گلشن و اگر برین وجہ نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
گردد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ باللہ منہ و محبت را چند
مرتبہ است اول محبت اللہ تعالی کہ منبع خیرات و معدن کمالات ست
بحقیقت آن محبت جز عارف بانی را کہ بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الٰہی
مطلع باشد حاصل نشود چہ بی معرفت محبت صورت نبندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الٰہی کند جاہل مغرور باشد و نص حدیث حضرت حبیب اللہ علیہ و علی آلہ الصلوات اللہ

حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط انگذیب او نماید و این محبت باید که
اعلی مراتب باشد چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض ست و مرتبه
دوم محبت والدین ست که سبب صوری اند وجود او را و این محبت تالی آن مرتبه است
و هیچ محبت را این رتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را باید که او گذاردن این محبت باشد
چه اگر پدر سبب قریب وجود تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی
اوست و مفیض صورت انسانیت او بحقیقت معلم پدر روحانی است پس بقدر آنکه
روح را بر جسم شرفست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فوق محبت
موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری
یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانی ست و معلم سبب حیات باقی
در حدیث ست ابوک ثلثة من ادرک و من علمک و من زوجک و خیر الابار من علمک
از مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا
و چون محبت معلم درین مرتبه از تاگذ باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اوست

مسلم الثبوت فی اصول الفقه — مولوی محمد عبد العفور — ۱۲۰۰

بعد از محبت حق تعالی آنکه از همه محبتها باشد ولهذا حضرت حبیب الله صلی
الله علیه وسلم فرمود لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه والده ووله
ومحبت خلفای راشدین و ائمه دین که مصابیح دجی ومفاتیح هدی اند در تأکد تالی
محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث ست من احب اصحابی فبحبی احبهم ومن
ابغض اصحابی فببغضی ابغضهم ودر حدیث دیگر من احب العلماء فقد احبنی
ودیگر من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه سوم محبت رعایا سلطان را ومحبت سلطان
رعایا را وبعضی محبت رعایا سلطان را اکوکد داشته اند از محبت پدر ومهمانا این قول
بتحقیق اقربست چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست وهمچنانکه پدر
سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر رو فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت
معاریف وشرکا باید که هریک را در مرتبه لائق یاد دارد وخلط مراتب محبت ننماید
چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست وموجب فساد وخیانت وصداقت از خیانت
در اموال اخص باشد چه آن خیانت رابع بصفات نفسانیست که اشرف اجزاء

حسانیت و از سطا طالیس گفته محبت معشوق زود در نفع گردد همچنانکه زر معشوق
زود تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که
حق اوست حاصل کند بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت طلب مثابت باید
بطریق قربت با پیغامبران و ائمه ملت با نقیا و احکام مراعات تعظیم و حرمت و با
سلاطین با جلال و مطاوعت و با والدین با کرام خدمت و با هر یک از آحاد ناس
برفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بیشتر ست از عکس چه وصف منعم
و احسان کننده و فضل خواه و خواهنده دا دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف
دارند اما فرض همند چون از جهت استخلاص حق خود و سلامت فرضخواه از خواهر محبت
مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی
دوست دارد بلکه از انجهت که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با
محسن نباشد بلکه او با لذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضا
محسن بجد و سعی در ایصال نفع بمحسن الیه نموده پس شبیه بکسی ست که مالی

وتعب حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت
نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط
مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب
در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاق ست آنکه شاعر شعر خود را دوست دارد
و اعجاب او بآن بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل ست و او را تعبی
در قبول نیست لامحاله محبت او محسن را در مرتبه بالا باشد پس بنا بر ین مقدمات
محبت محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که
منشأ آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی ست و متعلق
بجوهر نفس نه بعوارض و از نعمت ست که قواعد این محبت از وصمت اختلال
ایمن و محفوظ ست و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف
دیگر انواع محبت که بزوال سبب زائل شود چنانچه مضمون آیه الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر بر نست و این لذت بحقیقت و وقتی

حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس خود پردازد و میان او
و عالم عقلی حجاب و بین من تقدم شنده بمشاهدهٔ وحدت حقیقی صرف وحی محض و تعلیم بد

ولذت سرمدی متحقق شود بیت	آن یار که در پرده سرا رنهان بود
از علم بین آمد و از گوش تا بهوش	و این مرتبه بلند ترین مراتب کمالات

و از نیخت حکما آنرا فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرآت هستی
از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کما ارخ ننماید
و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل است نگذرد بساحت وصال نرسد

و حال دوست طلب میکنی ز خود بگذر	که در میان تو و او بجز تو حائل نیست
دیگر گویند سعادت وصل از چه یافتی	خود را گذاشتیم و قدم پیش دیدم

و از سقراط پرسیدند چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعالی هدایت او کند چنانکه
دوستان تعاهد مصاحب دوستان کنند و در اخلاق ناصری می آرد که این لفظی است
که در لغت باطلاق نگویند و این سخن ظاهر نیست چه نظائر آن در کتاب و سنت بسیار است

قال الله تعالى وهو يتولى الصالحين وحسبنا الله ونعم الوكيل بلكه در حديث
قدسى زياده ازين وارد ست چنانچه فرمود فاذا احببته كنت سمعه وبصره الى
آخر الحديث ودر حديثى ديگر من احب قتيلا فعلى ديته ومن قتله فعلى ديته
ديته فانا ديته وهم ارسطاليس گفته نشايد كه بهمت آدمى انسى بود اگرچه عاقبت او
انسى ست وه انكه بهمت حيوانات مرده راضى شود اگرچه عاقبت او مرگست
بلكه مجموع قوى را صرف كسب حيات الهى كند اگرچه بخشه خرد بهمت بزرگست
وبعقل شريف وعقل از همه مخلوقات اشرف ست چه او جوهريست مستولى بر همه
چيزها بالهى وتحقيق كلام در مقام آنست كه باطباق اصحاب نظر وبرهان واتفاق
ارباب شهود وعيان نخستين گوهريكه بامر كن فيكون بوسيله قدرت وارادت بيچون از
دريايى غيب بكنون بساحل شهادت آمد جوهرى بسيط نورانى بود كه بعرف
حكما آنرا عقل اول خوانند وبعضى اخبار تعبير ازان بعلم اعلى كرده واكابر اين كشف
وتحقيق آنرا حقيقت محمديه خوانند وآن جوهر نورانى خود را ومبدع خود را وهر چه از مبدع

۲۵۶

بتوسط او صادر تواند شد از افراد موجودات چنانکه بوده و هست و خواهد بود نسبت
تمام حقائق اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج و منمیز و هم چنانکه
دانه مشتملست بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و اثمار موجودات در مواد علمی
بر نهج همان ترتیب که دران جوهر مستکن ست از ممکن قوت بمظهر فعل در آرد غیب
بفضای شهود می آیند یَمْحُوا اللّٰهُ مَا یَشَآءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهٗ اُمُّ الْکِتٰبِ و چون
سلسلهٔ ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات گیهانی یعنی عالم جسمانی
که محتد تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهیست
رسید حکمت کاملهٔ نظم آن عالم را موکول بحرمی ثابت الذات متغیر الصفات بیت

آن ثابت بیقرار اعجوبه نمای	کز جای نجنبد و نماند بر جای

اعنی فلک دوار که دانید تا بحرکت دوریه او اوضاع غریبه از قوت بفعل آید
و بهر وضعی حادثهٔ معین که منوط و مربوط بآنست زاید و بهر وقتی از مبدء قسمت
حوادث که آنرا عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقولست در سلسلهٔ وجود

صورتی جدید در آیینهٔ هیولای عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید
ثلثه شد حکمت حکیم علیم جلّت قدرته و دقّت حکمته اقتضا چنین فرمود که مجموع
کمالات مراتب سابقه در نشأهٔ انسانی که اشرف انواع حیوانات ست بسمت
اجتماع و استیلام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدء ایجاد بود درین نوع گرامی
بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلی گردد بعالم
اعلی که مرتبهٔ عقل ست متصل شود و نقطهٔ نهایت بر بدایت منطبق شده
دائرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد بیت

این آن سر کوی بود که اول	زانجا بهمه جهان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل
انسی ست بمنزلهٔ دانه که بعد از بساط در صور غصبان شعب و اوراق و سیر در مراتب
کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کرد اولی ظاهر
شود و ستر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات

وعلویات وسفلیات سار است در افلاک که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند بصورت
حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت نمو و ذبول و در نفس ناطقه
در طی حرکت فکری و این همه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتی ست که در عرف
اساطین ایمه ذوق و شهود و از اتجلی لذاته علی ذاته میگویند نظم

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد	هم عین سفر بود و هم او حاصل فی العین
نی نی سفری نیست در این ره بحقیقت	از عین شهود تو اگر دور شود عین

وحکما گفته اند که مردم بعضی بنجابت فطری وطهارت اصلی از ملکات رذیله مجتنب
باشند و این طائفه نادر اند و بعضی بنا بر آنکه بفکر و رویت بردارت رذائل مطلع
شوند از ان اجتناب جویند ایشان متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید و خوف
عذاب و رجای ثواب از شر و اضرار کفند و ایشان اکثرند و طائفهٔ اولی اخیار بالطبع اند
و طائفهٔ ثانیه اخیار بتعلیم و طائفهٔ ثالثه اخیار بشرع و شریعت نسبت باین طائفه
مانند نسبت باکسی که او را طعام در گلو گیرد و اگر بشریعت متادب نشود همچنان

باشد که کسے را آب در گلو گیرد و در انجاح او هیچ حیلت متصور نباشد و شکے نیست که طائفه اولی اشرف اند و این مرتبه ابرار و انبیاست و از اینجاست که حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صهیب که یکی از اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه نیکو بنده ایست صهیب که اگر فرضا او را ترس خدای تعالی در میان نبودے هیچنان معصیت اقدام ننمودے

لمعه سوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینه فاضله است دوم آنکه سبب آن از جنس شرور باشد و آن را مدینه غیر فاضله خوانند و مدینه فاضله یک نوع بیش نیست چه حق از جهت تکثر متعالی است و طریق خیرات متعدد نیست اما مدینه غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت نطقے باشد چون قوت غضبے و شهوی و آن را مدینه جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشد لیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند

وهمین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه
سبب اجتماع ایشان توافق در عقائد باطله باشد و آنرا مدینهٔ ضالّه خوانند
وچون بمیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور ربانی جمیع ممالک محروسه
از قبیل مدن فاضله شده و ایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت از حال
مدن فاضله بتوان دانست صرف عنان عزیمت بتفاصیل مدینهٔ فاضله
اولی نمود و آن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و
دفع شرور مؤسس باشد و هر آینه ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال صالحه
اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقهٔ سیر ایشان متوافق
باشد و همه بیک غایت متساوی شوند وچون بنا بر حکمتی که سابقاً ایمائی بآن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوتند و مرتبهٔ اعلی که آنرا
نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصلست و مرتبهٔ اسفل که بلید متناهی ست متربط
بمرابط بهائم پس ادراک این جماعت امور مبدء و معاد که ادق اسرار حکمت و عویصست

۱ بعضی از قوت متخیله و ادراکات
۲ بطلان آن سبب بیان کرده و انحصار
۳ شمار مدن فاضله و غیر فاضله
۴ کیفیت قوت عاقله و اصل نطق
۵ تفصیل مدینهٔ فاضله
۶ بیان مدینهٔ فاسقه
۷ بیان مدینهٔ ضالّه
۸ بیان مدینهٔ جاهله
۹ بیان مدینهٔ متبدله
۱۰ بیان مدینهٔ تغلبیه
۱۱ بیان مدینهٔ خسیسه
۱۲ بیان مدینهٔ فاضله
۱۳ ذکر رئیس اول و شرائط او
۱۴ بعضی خصائص او
۱۵ ذکر رئیس ثانی و شرائط او
۱۶ ذکر رئیس ثالث و شرائط او
۱۷ ذکر رئیس رابع و شرائط او
۱۸ ذکر رئیس خامس و شرائط او
۱۹ ذکر رئیس سادس و شرائط او
۲۰ ذکر رئیس سابع و شرائط او
۲۱ ذکر رئیس ثامن و شرائط او
۲۲ ذکر رئیس تاسع و شرائط او
۲۳ ذکر رئیس عاشر و شرائط او
۲۴ ذکر رئیس حادی عشر و شرائط او
۲۵ ذکر رئیس ثانی عشر و شرائط او
۲۶ ذکر رئیس ثالث عشر و شرائط او
۲۷ ذکر رئیس رابع عشر و شرائط او
۲۸ ذکر رئیس خامس عشر و شرائط او
۲۹ ذکر رئیس سادس عشر و شرائط او
۳۰ ذکر رئیس سابع عشر و شرائط او
۳۱ ذکر رئیس ثامن عشر و شرائط او
۳۲ ذکر رئیس تاسع عشر و شرائط او
۳۳ ذکر رئیس عشرون و شرائط او
۳۴ ذکر رئیس حادی و عشرون و شرائط او
۳۵ ذکر رئیس ثانی و عشرون و شرائط او
۳۶ ذکر رئیس ثالث و عشرون و شرائط او
۳۷ ذکر رئیس رابع و عشرون و شرائط او
۳۸ ذکر رئیس خامس و عشرون و شرائط او
۳۹ ذکر رئیس سادس و عشرون و شرائط او
۴۰ ذکر رئیس سابع و عشرون و شرائط او
۴۱ ذکر رئیس ثامن و عشرون و شرائط او
۴۲ ذکر رئیس تاسع و عشرون و شرائط او
۴۳ ذکر رئیس ثلاثون و شرائط او
۴۴ ذکر رئیس حادی و ثلاثون و شرائط او
۴۵ ذکر رئیس ثانی و ثلاثون و شرائط او
۴۶ ذکر رئیس ثالث و ثلاثون و شرائط او
۴۷ ذکر رئیس رابع و ثلاثون و شرائط او
۴۸ ذکر رئیس خامس و ثلاثون و شرائط او
۴۹ ذکر رئیس سادس و ثلاثون و شرائط او
۵۰ ذکر رئیس سابع و ثلاثون و شرائط او
۵۱ ذکر رئیس ثامن و ثلاثون و شرائط او
۵۲ ذکر رئیس تاسع و ثلاثون و شرائط او
۵۳ ذکر رئیس اربعون و شرائط او
۵۴ ذکر رئیس حادی و اربعون و شرائط او
۵۵ ذکر رئیس ثانی و اربعون و شرائط او
۵۶ ذکر رئیس ثالث و اربعون و شرائط او
۵۷ ذکر رئیس رابع و اربعون و شرائط او
۵۸ ذکر رئیس خامس و اربعون و شرائط او
۵۹ ذکر رئیس سادس و اربعون و شرائط او
۶۰ ذکر رئیس سابع و اربعون و شرائط او
۶۱ ذکر رئیس ثامن و اربعون و شرائط او
۶۲ ذکر رئیس تاسع و اربعون و شرائط او
۶۳ ذکر رئیس خمسون و شرائط او
۶۴ ذکر رئیس حادی و خمسون و شرائط او
۶۵ ذکر رئیس ثانی و خمسون و شرائط او
۶۶ ذکر رئیس ثالث و خمسون و شرائط او
۶۷ ذکر رئیس رابع و خمسون و شرائط او
۶۸ ذکر رئیس خامس و خمسون و شرائط او
۶۹ ذکر رئیس سادس و خمسون و شرائط او
۷۰ ذکر رئیس سابع و خمسون و شرائط او
۷۱ ذکر رئیس ثامن و خمسون و شرائط او
۷۲ ذکر رئیس تاسع و خمسون و شرائط او
۷۳ ذکر رئیس ستون و شرائط او
۷۴ ذکر رئیس حادی و ستون و شرائط او
۷۵ ذکر رئیس ثانی و ستون و شرائط او
۷۶ ذکر رئیس ثالث و ستون و شرائط او
۷۷ ذکر رئیس رابع و ستون و شرائط او
۷۸ ذکر رئیس خامس و ستون و شرائط او
۷۹ ذکر رئیس سادس و ستون و شرائط او
۸۰ ذکر رئیس سابع و ستون و شرائط او
۸۱ ذکر رئیس ثامن و ستون و شرائط او
۸۲ ذکر رئیس تاسع و ستون و شرائط او
۸۳ ذکر رئیس ثمانون و شرائط او
۸۴ ذکر رئیس حادی و ثمانون و شرائط او
۸۵ ذکر رئیس ثانی و ثمانون و شرائط او
۸۶ ذکر رئیس ثالث و ثمانون و شرائط او
۸۷ ذکر رئیس رابع و ثمانون و شرائط او
۸۸ ذکر رئیس خامس و ثمانون و شرائط او
۸۹ ذکر رئیس سادس و ثمانون و شرائط او
۹۰ ذکر رئیس سابع و ثمانون و شرائط او
۹۱ ذکر رئیس ثامن و ثمانون و شرائط او
۹۲ ذکر رئیس تاسع و ثمانون و شرائط او
۹۳ ذکر رئیس تسعون و شرائط او
۹۴ ذکر رئیس حادی و تسعون و شرائط او
۹۵ ذکر رئیس ثانی و تسعون و شرائط او
۹۶ ذکر رئیس ثالث و تسعون و شرائط او
۹۷ ذکر رئیس رابع و تسعون و شرائط او
۹۸ ذکر رئیس خامس و تسعون و شرائط او
۹۹ ذکر رئیس سادس و تسعون و شرائط او
۱۰۰ ذکر رئیس سابع و تسعون و شرائط او
۱۰۱ ذکر رئیس ثامن و تسعون و شرائط او
۱۰۲ ذکر رئیس تاسع و تسعون و شرائط او
۱۰۳ ذکر رئیس مائة و شرائط او

در یک مرتبه نتواند بود پس توافق در عقائد که بآن اشارت رفت بدین وجه
صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل
آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقهٔ عالیه که تایید الهی موید اند و از الواث
تعلقات طبعی مجرد و مبرا حقیقتی را بصفات جلال و سمات جمال دانند و بر
کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد
نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را درین نشاهٔ
حقیقی تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند
چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی را بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت
مراتب است و در هیچ وقت هیچیک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری
معطل مطلق نیست پس در آن حالت که نفس انسان بصور آن حقائق متقش باشد
هر آینه در آینهٔ آن قوی صوری مثالی ملایم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی
ساذجه بی شوب صور حسی و وهمی در نشاهٔ تعلقی بسیار نادرست و نسبت آن صور

بیان حقائق

بآن حقائق نسبت مثل و خیالات ست باعیان و آن امثله اشرف و لطیف امثله
باشد که در جسمانیات متصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت و رای صور مخیله و
معانی موهومه ست و این طائفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل با تمه
طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی معانی و همیه
شود لیکن دانند که آن حقائق در نفس خود از ان قیود منزه اند بعجز خود و حجاب معرفت
طبقه اولی معترف باشند و این طائفه اهل ایمانند و فروتر ازین تمر طائفه باشند
که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدء و معاد از صور خیالی
نگذرد اما بر جهان طبقه اولی عجز خود معترف باشند و این طائفه اهل تسلیم اند و فروتر
ازین طائفه قاصر نظران شمرند که اصلا ورای مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد
و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را متضعفان خوانند و چون هر یک بقدر
وسع خود استفراغ جهد نماید و بنهایت استعداد خود واصل شود و بتقصیر موسوم نباشد
بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات

والکمل التحیات مبعوث بکافۂ امم ست ہر آینہ بمقتضای امرنا ان نکلم الناس
علی قدر عقولہم باید کہ جوامع الکلم او بروجہی باشد کہ ہر کس را بقدر حوصلہ و استعداد خود
ازان حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصہ علی اختلاف مراتبہم کافی تواند بود و ہر یک
از متعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب و اذواق از شرع عام الورود

شریعت آسکین غلۂ طلب بیت معمور		درین میخانہ گر آری خمی پر ساز و فیضش
وگر پیمانہ آری بتو پیمانہ پیما		واز بخشست کہ آیات اعجاز غایات

قرآنی و کلمات ہدایت سمات حضرت خیمیت نشانی کہ استحکام احکامش بمرتبہ ایست
کہ شائبہ انہدام را بقواعد آن راہ طرق نیست و غائلہ انفصام را بمعاقد آن مجال
تصرف نی گاہ محکمست و گاہ متشابہ حقائق و معانی را گاہی در دقائق تنزیہی بر عقل
قدسی کہ مبصر بازار تجرید ست جلوہ دہد و گاہ در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی

بر مشاعر حسی مدعرض عرض او ربیت		بہار عالم حسنش دل جان تازہ میدارد
برنگ اصحاب صورت را بہ ارباب معنی را		وحکمانیز گاہی از کاس قیاس برہانی

رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب ریزد و تا از پیام
مخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان تواند گوارید بذل و بخل و ثقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت همت
نموده باشند و هر چند میان این طوائف در صوار اعتقادی مخالفتی باشد فاما
بنا بر اشتراک در امر اجمالی و انتهار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند
واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالی که مستعد آن باشند متصاعد شوند ارکان
مدینهٔ فاضله پنج طائفه اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه
بایشان منوط باشد اعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از لبنای
نوع ممتاز اند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات است دوم ذو الالسنه
و ایشان طائفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند بمواعظ و نصایح
از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی شعری عقاید اجمالیه ایشان را
از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر نظار

باشد سوم مقدران و ایشان طائفه باشند که مواد این قوانین عدالت میان
اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد و صناعت
ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان
طائفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و
قلاع طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و هیبت
باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این
طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه
از وجوه خراج و صناعت ایشان حرث و مخالفه و مکاسب متفقه و عدالت مقتضی
آنست که هر طائفه از این طوائف از اهل هر شخص از طائفه در مرتبه خود دارند و
باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تغیر طبیعت شود و
هیچ کدام کمال معتد به نتوانست رسانید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی
لائق باید چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه قصور ماند چنانچه گفته اند

من طلب الکل فاته الکل واگر کسی چند صنعت داند او را آنچه اهم یا اشرف باشد
بلکه با نچه او را دران بصیرت بیش باشد مشغول داشتن واز دیگر صنایع منع نمودن
اولی ست تا یک کار را باتقان و تانق بجا آورد چه هر آینه در نظام مصالح اد خلل باشد
وغیر این طوائف از ارکان مدینه فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزله آلات
وادوات این طوائف اند واگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالی
رسند والا ایشانرا باعمال که سبب مصالح تمدنست مرتاض باید داشت و بعضی بمنزله
گیاهان باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و از بهجت ایشانرا نوابت خوانند و
ایشان هم بر پنج صنف باشند یکی مرآیان که با فعال فضلا و شعار ایشان متزائی شوند
و بلباس ارباب مناصب گردند یا آن تلبیس تلبس باغراض فاسده دانند و اعراض کاسده
جویند دوم مخرفان که هوا و میل بر ذائل بر ایشان غالب باشد و بنا بر ین قواعد ملت را
بجهالت تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام پادشاه
عادل را که بر رقاب جمله انام اطاعت او القیاد او واجب ست گردن ننهند و میل

بپادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طائفه شرعاً و عقلاً واجبست چهارم ارکان دولت که بسبب قصور فهم از اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف نشوند و آن را بر معانی دیگر حمل کنند از جادهٔ استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف راسخ نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند امیدی بر شاد ایشان توان داشت پنجم مغالطان که بحقایق نرسیده شبهه آرند و از جهت طلب مال و جاه بعادی کاذبه اقدام نمایند و با غالیط موهمه بازار وقاحت دکان خود فروشی نهند و خود را در صورت دانایان بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند و از آنچه از اصناف نوابت مشهورست

لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

اولاً بر سبیل تمهید مقدمه مشود که مرتبهٔ سلطنت از جلائل نعم الهیست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی بعضی از افراد امجاد عباد را ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب و حقوق کافهٔ بنی نوع برای حکم او منوط

سازد تا همه را علی اختلاف المراتب وی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او
باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل اللّٰه است در زمین که هر مظلوم از
آسیب نوائر حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری
رعایت عدالت میان احاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمهٔ یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بآن تواند بود
و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی
منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود و سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسمت یکی
سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور
معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لائق اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی
لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة اللّٰه و ظل اللّٰه باشد و در
تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن یگانهٔ عباد

در هر بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای بیت	خذ ما تراه و دع شیئا سمعت به

فی طلعة الشمس ما یغنیک من زحل	این قسم را مثالی روشنتر از آفتاب

عالیجناب دولت صاحب زمانی سلیمان مکانی ست که آکابر ایده بکشف و تحقیق بیشتر نظر تبا شیر آن دوربین روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تجلی السرائر ظهور مظهر موجود تست فرموده اند چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق و بهجت هر چه تمامتر افزوده و طوائف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش از یکجا خورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش را که شعشعه احسان بشرق و غرب عالم رسانیده و مدارج ارتفاع روز افزون و اراد و از حین الکمال زوال و وصمت هبوط و وبال مصون و مامون دوم سیاست ناقصه و آز اتغلب خوانند غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد و ایشانرا دوامی نباشد و باندک مدتی بنکبت دنیوی متصل بشقاوت ابدی متبلا گردند چه پادشاه ظالم چون بنائی ست عالی که بروی برف نهند هر آینه باساس آن بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان حرده و آن دانند

که بمجرده ریزه که از خسته پیرونی گیرند گنج عسری معمور نتوان کرد و از پای ملخی که از
دست موری حقیر بر ناید سفره سلیمانی ترتیب نتوان نمود و باز عودی که مرسوش
بچوب از مال مظلومان بنیوا ستانند مآل آن جز نالهٔ زار نباشد پیالهٔ شراب که از
خون دل بیچارگان کنند از خندهٔ آن جز گریهٔ خونی حاصل نیاید و از نشاء
آن جز خمار آلام و اسقام نزاید و از دراعهٔ فقیری که بغارت برند درع داودی
نتوان ساخت و از کهنه دواجی که از محتاجی تاراج بر بایند باش مسند شهریاری
حاصل نتوان کرد پس بری که از مال یتیمان بی سامان بافند دافع تیر قضا نشود و جوشنی
که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حوادث زمان صاحبش
امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و وصول بنهایت مقاصد
و مرام بلند همتی را دست داد که در وقت توجه باسفار و اقتحام اهوال و اخطار بدرقهٔ
از خاطر یتیمان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که
مراد از خاطر نبی سرور پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی شد که فیض

شعر

از خاطر گدایان تمع انگردل دریوزه کرد — بر در میکده رندان قلندر باشند

کستانت و دهند افسر شاهنشاهی — خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای

دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی — جنیبت کشان سعادت ازلی بجای

گلگون خوشخرام و شبدیز تیزگام لشهب صبح و ادهم شام برطویله صاحبقرانی بندند که نهضت باد پای عزیمتش بجانب صلاح مال و فراغ بال عاجزان شکسته بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت باد پای و سمند جهان پیمای برش آفتاب و نقره خنگ ماه در تقبه لسخیر و تقود دلیل گیتی ستانی گشته در میدان معدلت و رافت قصب السبق از خسروان عالی مقدار ربوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهده روزافزون دولت حضرت صاحبزمانی ظل یزدانی شاهد عدلست بر تحقیق این مدعی و تصدیق این دعوی اگر دیده اعتبار کشوده و زنگ غفلت از آئینه بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست فاضله بقانون عدل متمسک بود و رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص و حب مال را مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود

بجای

بجای بندگان بلکه بمثابت یتوران اند و خود بنده حرص و هوا باشد و چون مقتضای
الناس علی دین ملوکهم مردمان دیدست
تتبع سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بدست پادشاهی عادل باشد همه کس رو
در عدالت و کسب فضیلت نهاد اگر برخلاف ازین بود مردم اسیل بدروغ و جور
و سائر رذائل باشند از نجاست که در حدیث مصطفوی ورود یافت که اگر سلطان
عادل باشد او از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در سیئه
که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در هیئت خصلت
باشد اول علو همت و آن تهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت رای و فکرت
و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سوم قوت عزیمت و آن ازای صعوبت و
قوت ثبات حاصل شود و ازا عوام الملوک و عوام الرجال نخوانند و حاصل در اکتساب همه
خیرات و فضائل همینست حکایت کرده اند که مامون خلیفه را انتهای گل خوردن
پیدا شد بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته و چندانکه اطبای حاذق بمداوات

معالجات طبی و ازالت آن سعی میکردند بنجاح مقرون نمیشد تا روزی که تمام اطبا
جمع کرده بودند و کتب احضار کرده درین باب مطارحه میکردند یکی از ندمای خاص
درآمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین فلانی این عزمته من عزمات الملوک
مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود چهارم
صبر بر مقاسات شدائد چه صبر مفتاح ابواب مطالب انسانیست و در حدیث است من قرع
بابا ولج لج پنجم بسیار تا بطمع در دل مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق منعم
نسب چه هر آینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری
نیست اما اولی ست و بسیار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رای و صبر
و عزیمتست حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه
دین پناه را جمیع این خصال حاصلست و ذات کریمش بنهایت معارج بهجت و جلال
واصل و چون سبق تمیز یافت که پادشاه طبیب عالمست و طبیب را از معرفت مرض اسباب
درد و کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هر آینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت

وطریق علاج آن بشناسند چون تمدن عبارتست از اجتماع عام میان طوائف مختلفه
پس مادام که هریک ازین طوائف در مرتب خود باشند و شغلی که وظیفه ایشانست
قیام نمایند و نصیبی که ایشان را لایق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و جلال
بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم و
چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه مودی باختلاف شود که موجب اخلال
رابطه الفتست و سبب فساد و اختلال چه مقررست که مبدای هر دو لتی اتفاق
آرای جماعتیست که در تعاون بمنزله اعضای شخص واحد باشند چه برین تقدیر
باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد هر آینه
هیچ کس از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند
همه غلبه بر و نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تالفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزله شخص
واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر بهیچ کثرت بی وحدتی
تالفی منتظم نشود و آن وحدت علت است چنانچه از پیش گذشت پس مادام که سلطان

۱ شغل ۲ بعضی ۳ بعضی ۴ بعضی ۵ بعضی ۶ یعنی ۷ بعضی ۸ بعضی ۹ بعضی ۱۰ بعضی ۱۱ بعضی ۱۲ بعضی ۱۳ بعضی ۱۴ بعضی ۱۵ بعضی ۱۶ بعضی ۱۷ بعضی ۱۸ بعضی ۱۹ بعضی ۲۰ بعضی ۲۱ بعضی ۲۲ بعضی ۲۳ بعضی ۲۴ بعضی ۲۵ بعضی ۲۶ بعضی ۲۷ بعضی ۲۸ بعضی ۲۹ بعضی ۳۰ بعضی ۳۱ بعضی ۳۲ بعضی ۳۳ بعضی ۳۴ بعضی ۳۵ بعضی ۳۶ بعضی ۳۷ بعضی ۳۸ بعضی ۳۹ بعضی ۴۰ بعضی ۴۱ بعضی ۴۲ بعضی ۴۳ بعضی ۴۴ بعضی ۴۵ بعضی ۴۶ بعضی ۴۷ بعضی ۴۸ بعضی ۴۹ بعضی ۵۰ بعضی ۵۱ بعضی ۵۲ بعضی ۵۳ بعضی ۵۴ بعضی ۵۵ بعضی ۵۶ بعضی ۵۷ بعضی ۵۸ بعضی ۵۹ بعضی ۶۰ بعضی ۶۱ بعضی ۶۲ بعضی ۶۳ بعضی ۶۴ بعضی ۶۵ بعضی ۶۶ بعضی ۶۷ بعضی ۶۸ بعضی ۶۹ بعضی ۷۰ بعضی ۷۱ بعضی ۷۲ بعضی ۷۳ بعضی ۷۴ بعضی ۷۵ بعضی ۷۶ بعضی ۷۷ بعضی ۷۸ بعضی ۷۹ بعضی ۸۰ بعضی ۸۱ بعضی ۸۲ بعضی ۸۳ بعضی ۸۴ بعضی ۸۵ بعضی ۸۶ بعضی ۸۷ بعضی ۸۸ بعضی ۸۹ بعضی ۹۰ بعضی ۹۱ بعضی ۹۲ بعضی ۹۳ بعضی ۹۴ بعضی ۹۵ بعضی ۹۶ بعضی ۹۷ بعضی ۹۸ بعضی ۹۹ بعضی ۱۰۰ بعضی

برقانون عدل رود و هریک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد و ایشان را از تعدی و طلب زیادتی منع فرماید تا آینهٔ مملکت بانظام باشد و اگر برخلاف این باشد هر طائفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و باضرار دیگران برخیزند و بواسطهٔ افراط و تفریط رابطهٔ الفت انحلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر ولایتی تا میان اصحاب آن موافقت بود و سلوک سیرت عدالت مینمودند در تزاید بود و چون ظلم و عدوان میان ایشان غالب شده روی بزوال نهاد چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل هر مان طریقهٔ سلاطین یابند پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت غلبه جمع نگردد پس هر آینه مودی بفساد مزاج عالم شود لهذا گفته اند که المُلکُ یَبقی مَعَ الکُفرِ وَلا یَبقی مَعَ الظُّلمِ حکما گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکی تبالف و اتحاد میان موافقان و دیگر بمنازعت و اختلاف میان دشمنان چه همه گاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد و اینجهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم

عبد الغفور
الشکور

بعد دو عهد بسیار بود ندانديشه نمود که اگر ایشان را میگذارد مبادا اتفاق نمایند و
دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال نماید از قاعدهٔ ملت و مروت دور باشد و
باحکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشان را متفرق سازد و هر یک را بحکومت
و ایالت موضعی رجوع نماید تا بهمدیگر مشغول شوند و تو از شر ایشان ایمن باشی اسکندر
ایشان را ملوک طوائف ساخت و از آن وقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاق
که بسبب آن ظهوری توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را بایکدیگر متکافی دارند
تا اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافوی
ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافوی چار صنف متصور شود اول
اهل علم چون علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و طبیبان و
شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام طوائف اعلام ایشان منوط و مربوط است و
ایشان بمنزلهٔ آب اند میان عناصر و هما نا مناسبتی که میان علم و آبست نزد اهل بصیرت
ناقده از آب و خشتر بلکه از آفتاب لائح تر تواند بود دوم اهل شمشیر چون دلیران مجاهدان

وحارسان قلاع وثغور که نظام مصالح انام بی آمد و شد اندیشه ریتغ صولت شعار
کینه گذار ایشان صورت نبندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صماء عقبه آثار
ایشان انحلال و اضمحلال نه پذیرد و ایشان بمنزله آتش اند و وجه مناسبت
ازان مشترک ترکه بدلیل احتیاج افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن کار اولی الابصار
نیست سوم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف و صناعات
که بوسیله ایشان مبادی اسباب اقتیات و سائر مصالح مترتب شود و اطراف متباعده
از خصوصیات امتعه و ازراق یکدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشان با هوا
که مدار نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات ست و بتوسط تموج و حرکت او هر گونه
تحف و نفائس ازراه مسامعه بدار الخلافه مبنیه انسانی میرسد در غایت ظهور ست
چهارم اهل زراعت چون برزگران و حاقین و اهل فلاحت که مدبر نباتات و مربی اموات
اند و بی واسطه مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی و خیر استمالت و تحقیق کاسبان
معدوم ایشانند چه دیگر طوائف در وجود چیزی زیاده نمی کنند بلکه نقل موجود

از کسے بکسے یا از جائی بجائی یا از صورتی بصورتی نمیایند و قرب ایشان با خاک که
قبلهٔ گاه سائران افلاک و مطرح اشعهٔ انوار عالم پاک و مظهر غرائب مصنوعات و محدث
عجائب مکونات است نهایت وضوح و چنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر اربعه قطب
واجب موجب زوال اعتدال و فساد انحلال است و اجتماع مدنی نیز غلبهٔ یکی ازین اصناف
بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد از رعایت تکافو
میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبه هر یک بقدر
استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج ست اول کسانیکه بطبع خیر
باشند و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون علمای شریعت و مشائخ طریقت و
عرفای حقیقت و این طائفه غایت ایجاد و خلاصهٔ عباد اند و مهبط فیض الهی و مطمح
لم یزلی ایشانند و بتحقیق دیگر طبقات بطفیل ایشان در مهمانخانهٔ وجود آمد اند فرد

بیاکه مائدهٔ لطف کردگار جهان را تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلے

و حکما گفته اند که پادشاه این طائفه را باید که نزدیکترین طوائف دارد و بخود و ایشان را

بر طبقات دیگر حاکم گرداند و گفته اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست بحضرت
پادشاه متردد باشند نشانهٔ ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت کرده اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود بمحبت حکما و علما از سلاطین روزگار
خود ممتاز بود بغزای روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد
و بر کفار استیلای تمام یافتند بعد ازان تغیر اهل روم عموم یافت و از اطراف
لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسر
مبتلا شدند ملک روم شست و سیر از انزو خود خواند و در میان شخصی ابو نصر نام
از اهل ری بود چون معلوم کرد که او ازری ست گفت اگر ترا پیغامی دهم پادشاه
خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که
عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب
دولت تو هنوز متوجه اوج کمالست و ستر قی در مدارج اقبال چه انکس را که آفتاب
دولت روی بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد دیگران حضرت او حکمای

عالی مقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی ابن قاسم و
ابو علی بتیاعی نباشند چه اجتماع این طائفه در فنا بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد
جاه و جلال ما شد از بهجت متعرض مملکت تو نشدم طبقهٔ دوم کسانی که بطبع خیر باشند
و امانخیر ایشان متعدی بغیر نباشد و در تبع این طبقه از طبقهٔ اولی ادنی ست چه جمال
کمال ایشان بحال ارشاد و کمال آراسته و بخلعت تخلق باخلاق الهی سرفراز
و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجهٔ تکمیل قاصرند و این طائفه را گرامی
باید داشت و مصالح و مؤنت ایشان کافی طبقهٔ سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند
و نه شر و این طائفه را در ظل امان محمی باید داشتن و خفض جناح رافت بر ایشان و مودن
تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند طبقهٔ چهارم
کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت
باید فرمود و بزواجر مواعظ و روادع نصائح ایشان را از فضائح منع باید نمود و طبقهٔ
پنجم آنانکه باشرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طائفه اخس خلق باشند

۱ نسخه بدل ۲ نسخه بدل ۳ نسخه بدل ۴ نسخه بدل ۵ نسخه بدل ۶ نسخه بدل ۷ نسخه بدل ۸ نسخه بدل ۹ نسخه بدل

ومضاد طائفهٔ اولی و این طبقه جمعی را که امید صلاح ایشان باشد تا دیب تهدید
باید نمود و جمعی را که امید صلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه
بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد
ازالت شر ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طریق دفع
شر یکی حبس ست و آن منع از مخالطت با اهل مدینه ست دوم قید و آن منع از تصرفات
مدنی ست سوم نفی و آن منعست از دخول در تمدن و اگر باین امور مندفع نشود حکما
را رجوع از قتل او خلافست و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد
مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه در این امر تابع
شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و
از زیاده بران محترز باید بود چه فرموده است من تعدی حدود الله فقد ظلم نفسه و در قتل
مشغوف نباید بود اگر کسی شرعاً مستحق باشد رحم بر او نباید کرد چنانچه میفرماید
ولا تاخذکم بهما رأفة فی دین الله همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع

عفوی جایز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب مملکت بحکم مدبر اول تعالی شانه
گاه باشد که بحسب مصلحت عامه نبی نوع قتل یکی از افراد ایشان نماید و بعد از رعایت
تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر
استحقاق محفوظ داشت و خیرات سه قسمت سلامت و اموال و کرامات هر شخص را
استحقاق نصیبی ست ازین امور که تنقیص از آن جور ست بر آن شخص و زیادتی بر آن جور ست
بر اهل مدینه چه شخصی را بی مزیت استحقاقی بر دیگر اکفا فائق گردانیدن ظلم بر اشاعت
و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هر گاه که مستحق را بمنزله نازل از حق او
فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و دوسری تخلل در نظام مدینه
شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود تا نگذارد
که آنچه حق هر یک ست ازین خیرات از و زائل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق
باز رساند بروجهی که تضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور و عقوبات اهل آن باید کرد تا نگذارد
بهر جوری عقوبتی لائق بآن مرتبه از ندهد چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند

ظلم بجائز باشد واگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی
از حکما بر اند که جور بر هر یک از اشخاص جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که
بر وجود رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که ولی دم بر کل است
عقوبت او جائز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون عفو این عقوبت
بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة و السلام میرود بدین وجه
فیصل میباید که هر چه از جنس حدود الله ست چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو
ساقط نمیشود بلکه بر سلطان قامت عقوبت واجب ست و آنچه از جنس حق الناس
اگر قصاص یا حد قذف ست بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیر ست همچنانکه در
صورت ضرب و ایذاء و اهانت بسیاری از محققان ایمهٔ مذهب شافعی رحمة الله بر انند
که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد و همانا حکمت در این
احکام آنکه بعضی شرور ازان قبیلست که ضرر آن باهل بلد مسری ست مثل زنا و
سرقه و نظائر آن و مساحت در مثل آن موجب اختلال نظام ست لاجرم عفو را

دران تاثیری تواند بود و بعضی مخصوص بشخص واحدست و از و بغیر سرایت نمیکند چون
قذف پس هر آیینه منوط بطلب عفو آن شخص باشد و بعضی که دران احتمال سرایت
و عدم آن هر دو قائم ست منوط بنظر و رای سلطان تعزیر اندیشه تا دانچه بحسب رای
صائب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست که اگر مقتول را وارث خاص
نباشد و وراثت او متعلق ببیت المال باشد حکم آن منوط بمصلحت سلطان ست
اگر خواهد قصاص فرماید اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد
که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید هر یک را بحق خود و ازارزاق
و کرامات فائز گرداند و تحقیق بمعنی آن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت
راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود روزی معین ارباب حوائج را بار دهند
تا بی واسطه عرض حوائج و رفع مهمات بر حضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی
معین بوده که طوائف عوام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله وسلم فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان با و تفویض فرماید

واو در بروی ارباب حاجات و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت و فقه
در رحمت بر روی او ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب دارد و امیر المؤمنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت
کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بر روی ایشان بند و حضرت سید المرسلین
علیه افضل صلوات المصلین دعا فرمود اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق
فارفق به و من ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار ماثور است
که فرعون با آن طغیان و کفران در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الباب
بود و ارباب حاجت را با آسانی وصول با و متصور و دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود
و طوائف انام را از سوائد انعام عام احظاظ مینمود و مبالغه او در کرم بمرتبه بود که
روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شده اغذیه که مناسب این حال
باشد در مطبخ معد نبود چون از این معنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت
و مطبخیان را در تنور غضب عرضه نائره هلاک ساخت و بعد از آن متفکر گردید

که هر روز انواع عنایت که لائق بطبقات ناس از اصحاء و مرضی تواند بود مبذول دارند
و بهر کس انچه مناسب حال او باشد برسانند چون ریاح عواصف جلال الهی از
قهر تا متناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذهٔ ازلی بقلع و قمع او متعلق شد مقتضای
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرد و
تمنعش بمرتبه رسید در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری ماند و چون
عنقای مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش در کنج ادبار و انتفا
گرفته و بغیر از ابلیس و جنود او بهیچکس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام
چون بتشریف تکلم مشرف شد در همان شب ندای الهی بدر قصر او آمد و یک سال
بران درگاه میبود و مجال ملاقات نمییافت تا روزی یکی از ندمای مجالس او بقصد استهزا
عرض کرد که صورتی غریب سانح شده کسی باین صفت بر در ایستاده و میگوید که من
فرستادهٔ خدایم و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید که تا او تضاحک و تمسخر
کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره مطوره که کلام حقائق اعلام ازان اخبار نماید

هرچند بید بیضا صیقل معجزات باهره بعمل آورد و زنگ شرک از دل آهنین او منجلی نشده با وجود ثعبان مبین که برگنج ایمان دلالت مینمود سر برا نمی آورد بلکه هرم حون مار سر از سوراخی بیرون میکرد تا کارش بخامت عاقبت کشید بسوی خلیج تمت انجامید و بخلش بدرجه رسید بود که غیر از کرام الکاتبین کل او اطلاع نیافتی و جز حبس هیچ کس بر سفره او نشستی بحدیکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند که آنروز که موسی علیه السلام بفرمان الهی بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود فرعون از عقب ایشان تاخت میکرد در بحر مطبخ او بغیر از یک گوسفند گرکین کشته نبود و بجگر آن تغذی نموده گوشت بجهت شیلمان موقوف داشت که بعد از معاودت با خواص خود تناول کند و خود مالک دوزخ بر انمی نزل او و لشکریان ضریع و زقوم غسلین ترتیب نموده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت نماید اول آبادانی خزانه و ممالک دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارهای بزرگ بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چهارهزار ساله

شیلمان

افغان

از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لائق اهل عقل و کیاست بود دم
خرد نی بازگذاشتیم گفت اندکه اساس بنای معدلت بر دو قاعده است یکی آنکه هر قضیه
که واقع شود فرض کند که خود رعیت است و پادشاه دیگری پس هر چه بر خود روا ندارد
بر رعیت جائز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن پرهیز باشد
و اسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی و اغاثت فریادخواهان
مسارعت کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد
چه قوی ترین اسباب فساد ملک همینست بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف
تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن
تا ضائعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن که
عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد برآیند و شبانگاه بر دیوار
دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را نخوری نه دنیا ترا نخورد و چهارم آنکه بنای کار بر رفق
و مدارا نهند نه بر عنف و قهر و پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق

اخلاق محسنی فی غرائب اللغات

و مخالفت حق نه طلبند هفتم آنکه چون از و حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو
کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی ست چنانچه در حدیث صحیح ست ارحموا
یرحمکم من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه صحبت اهل حق
مائل باشد و از مواعظ و نصائح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق دارد
دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک وجهی نماید که عمال
و لشکریان در رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطه قصور سیاست او باشد روز قیامت
از و سوال خواهند فرمود و اخبار آورده اند که امیر المومنین عمر بن عبد العزیز را که کمال
عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یک سال مرا در رطه حجاب
داشتند بجهت آنکه سوراخی در پل داشته بود و گوسپندی از آن سوراخ فرو رفت و
مجروح شد بامن عتاب کردند که چرا باید که چون بمصالح خلق در عهده اهتمام تو بود در ضبط

و لله

ونظم امور تهاون کنی پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت ست و قوام طبیعت بنفس
و قوام نفس بعقل[۱] قوام مدینه بملک ست و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست
بحکمت که عین شریعتست و تا امور جمهور برنهج شریعت باشد انتظام حاصل
تواند بود و چون ازان منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود افلاطون
گوید اَحفِظِ النّاموسَ یَحفَظکَ یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا
نگاه دارد و چون از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب افضل
و احسان[۲] منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست[۳] چنانکه
بتفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که
احسان قرین هیبت[۴] و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط
زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر بمثل خراج تمام ممالک بیک
کس دهند راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را

[۱] عقل
[۲] احسان
[۳] نیست
[۴] هیبت

از تو هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران را از تو
بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام
بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و نهایت
بود مهابت در مرتبهٔ داشت که ابو سفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بحضرت
معاهده نزد آنحضرت آمد چون باز گشت گفت والله که من ملوک و اقیال
بسیار دیده ام و از هیچ کدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و انس او
بدرجه که روزی نزد پیش آنحضرت آمد میخواست که عرض حاجتی نماید و نتوانست
اشعهٔ انوار قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی بر چهار دیوار منیهٔ مطهرهٔ آنحضرت
منعکس شده بود دهشتی هر چه تمامتر در ان زن ظاهر شد حضرت چون بر بعضی
اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عرب هم که قدید میخورد و قصد آن حضرت
تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بدون بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران
و تواضع با مسکینان و زیر دستان از اخلاق کرام ست و از وظائف ملوک آنکه

اسرار خود را پوشیده دارند تا بر احالت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادی محفوظ و حضرت مصطفی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَعَلٰی آلِهٖ وَسَلَّمَ چون بغرا عزم فرمودی مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر میروی تا آنکه ساحت قدسیهٔ آنحضرت از غبار کذب بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلاً بجانبی میل داشتی از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارند و حکما گفته اند که طریق محافظت اسرار باحتیاج بمشاورت نیست که با صحاب عقل و کیاست مشورت کنند و از ارباب عقول ضعیفه مستور دارند و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهر اضداد آن عزم باشد اقدام نمایند و دران نیز مبالغه نکنند تا موجب تهمت نشود بلکه از افعالی که مقتضای همان عزم باشد خلط نمایند و تفحص حال دشمنان بهیچ حال تغافل نفرمایند و منهیان و متجسسان بتفحص امور ایشان گماشته دارند و از احوال ظاهره ایشان استنباط احوال باطنه نمایند و در اطلاع بر عزائم ایشان استفسار از خواشی که بقلت عقل

موسوم باشند اصلے عظیمست و بہترین ابواب مکالمہ با ہر کس ست چہ ہر کس را دو ستے
باشد کہ با و ستانس باشد و اسرار خود را با و در میان نہد و ہر آینہ در اثنای محاورت
بر کمنون خاطر ہر کس اطلاع تواں یافت و چون از کسی غم مخالفت نماید تا میسر باشد
سعے باید نمود کہ بہ مجاملت مرتفع شود و بمقابلہ و مقاتلہ نجامد و اگر بہ مجاملت میسر نشود
تا بتدبیر و حیلت دفع تواں نمود بمحاربہ اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت
و نامہای در دفع نوشتن مذموم نیست اما لفظ بکذب و غدر بہیچ حال جائز نہ و اگر
احتیاج بمحاربہ افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی
باشد باید کہ غرض او محض خیر بود و البتہ برای دین یا طلب قصاص یا حقی کہ نزد ایشان
باشد جنگ کند نہ برای غلبہ و تفوق چہ غالب آنست کہ بادی مغلوب باشد مگر آنکہ
برای دین یا طلب حقی جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمہ نباشند بجنگ نرود و چہ بسیار
دود شمن فتن خطری عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاہ را بنفس خود بجنگ کردن نشاید
چہ اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفتی خالی نتواند بود و بہیبت

دوفار

و وقار پادشاهی لائق نه و اگر دافع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد
باید کرد که بطریق کمین یا شبخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در پناه
حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود چه گفته اند
کل محصور یا خود بلکه در قرع باب صلح بذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست
و از برای تدبیر امور شکر کسی اختیار نماید که در وسه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت
دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه حروب و ممارست و اهم شرائط حرب تیقظ
و استعلام احوال خصمست بجاسوسان کاردان و رعایت غبطه و صرفه دران چه
بی ترقب نفعی ظاهر شکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل
نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار متحصن
باید شد چه امثال این معمول بر عجز میشود و موجب جرات دشمن و چون کسی در حرب
بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعه او را

جایز است تعقب دشمن بشبخون و کمین
و وقت تعقب دشمن بشبخون و کمین
بیان وقت و طریق شبخون و کمین
سبب کمین و شبخون
بیان کمین و طریق شبخون
شبخون بر دشمن در چه وقت باید کرد
بیان شبخون و وقت آن
کمین و شبخون بر دشمن در چه وقت باید کرد
بیان کمین و شبخون
بیان کمین و شبخون
بیان کمین و شبخون

بعطایای جزیله و محامد جمیله واجب دانست و بدین حقیر استخفاف نباید کرد و چه
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود تا
ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد و چه در اسر منافع بسیار تصور
مثل استرقاق و من وفد اکه متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرآنی
بآن ناطقست و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جائز نباشد مگر آنکه از شر ایشان
بدون قتل امن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد
چه در بحال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف
قاعدهٔ عدالت ست و در آثار حکما ماثورست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از اهل آن باز گرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب با و نوشت
مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر
ترا در قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوکست
و موجب زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند

قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مامون که واسطهٔ عقد خلافت و رابطهٔ
نظم جلالت بود گفت که اگر اهل جرائم بدانند که مراد عفو کردن چه لذت است
جرائم را تحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی است
و بمقتضای لذلک خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی است
و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوه ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری است چنانچه
در حدیث است که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفه دیگر پیدا فرماید که گناه کنند تا
رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تجلی بحلیهٔ عفو شه به مبدأ حقیقی
که منبع خیر است تواند بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی
بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را
دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و
غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل موهبی بی واسطت تعلمات
کسبی و تعلمات انسی حاصلست و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلند پایه و علمناه من لدنا

علما و اصل اطناب درین باب ازین فقیر حقیر بی بضاعت که بنا قابل مجلس
اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عدل و منهج ادب دور
مینماید چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن خود را عرضهٔ
تعییر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنا بر استظهار باستحضار دقیقه
از دقایق رغبت فرمایند بلاحظهٔ سیرت کریمهٔ حضرت خاقانی صاحب زمانی
اسکندر ثانی کافیست چه بی شائبهٔ تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب ایجاد
و تکوین نمود و صفحهٔ الواح قابلیات انسانی را بر قوم کمالات نفسانی مشیخ میسازد
مجموعه که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الهی و مظهریت عجائب تایید ربانی تمنا
بذات قدسی صفات ملکی ملکانش و شعار اکاسرهٔ کامگار و قیاصرهٔ نامدار معدود
تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامهٔ ایجاد و ابداع در وجود نیامده تا خسرو خورشید
مسند نشین چهار بالش چهارم فلکست هر چند سائران اجرام سپهر با چندین چراغ
گرد جهان گردیده اند جهانداری باین شوکت و ابهت ندیده و صیت جلالت

وعظمت صاحبقرانی باین فروشکوه رشنیده الله تعالی این و نیر فلک خلافت
وسعدین اسپهر معدلت ورافت راکه بمین انظار عنایت وفیض انوار مرحمت
ایشان زمین و زمان روشن و بسیط جهان گلشن گشته دراوج اقبال و شرف
اجلال حضیض زوال وهبوط زوال مصون دارادو وفود سعادت و جنود دولت ایشانرا
چون سلسلهٔ زمان تواتی باول متصل مقرون بحق الحق وکلماته والعارفین بذاته وصفاته

المقصد الخامس در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت

طریق عامهٔ مردم در معاشرت باسلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت
ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان برطریق طاعت و خدمت پویند
و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدرت مقدرت سعی
نمایند و حقوق ایشانرا از خراج وغیره بروجه رضا ادا نمایند و از نمیمه و سعی
انقباض نخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهراً و باطناً هیچ دقیقه
اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین

و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان مربوطست و کسانیکه در اعداد خدام ایشان
باشند باید که بخود بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول
در آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند والحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
کاری صعب است و هر کس را مکنت ارتیاض بآن نیست بعضی مشائخ طریقت
گفته اند که کسی که خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیده از سلوک طریقت
نیاید چه بمقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن سهلست از تیاض
نفس و رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد
باید که بکاری که با و مفوضست مشغول باشد و بفضول در دیگر کارها دخل نکند
و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور نیز
که موذی بسامعست محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق
مدح گوید نه بر وجه نفاق چه هر چه وقوع یابد البته آنرا وجهی جمیل خواهند بود
استنباط آن وجه نماید و از روی استحسان کند و اگر کسی را امر به نصیحت ایشان باشد

باید که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید چنانچه حسب شریعت مقدسه نیز احادیث در
امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمیرسد بلکه بتغییر از نصیحت
جمیله و بیان بر وجه ادب و ظیفهٔ ایشان نسبت و حضرت حق تعالی در کلام
اعجاز اعلام موسی و هارون را نسبت بافرعون میفرماید فقولا له قولا لینا
لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر باشد باید گر از ایشان امری مخالف مصلحت
سانح شود اول بار مماشاة و موافقت نماید و بعد ازان بطریق تلطف آنرا از خاطر
ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند ملوک و حکام بمنزلهٔ سیلی باشند که از سر کوهی آید
اگر کسی خواهد که آنرا بیک دفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر باول بگذارد و تدریج
و مدارا یکجانب او را بخاک و خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود و بهیچ وجه
افشای اسرار ایشان جائز ندارد و طریق احتیاط انست که احوال ظاهر ایشان
بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در وی راسخ شود اخفای اسرار بر وی آسان
نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنه نماند و بافشای اسرار متهم نگردد چه امور باطنه

ما یکی از ارکان دولت را بر ما بدگمان کرده بود و ما از آن بی خبر بودیم
ما یکی از ارکان دولت را بر ما بدگمان کرده بود و ما از آن بی خبر بودیم
ما یکی از ارکان دولت را بر ما بدگمان کرده بود و ما از آن بی خبر بودیم

از احوال ظاهره استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم تماما بهمدیگر مرتبط و متصل اند
و باید دانست که ملوک را همتهای بلند ست و بدین سبب خلق را بایشان در مقام
بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگر چه
در غایت تقرب باشد و در هر امر که دائر باشد میان آنکه گناه با ایشان یا با غیر
شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا دید و بعد ازان
بلطائف تدبیر برارت ساحت خود بر ایشان ظاهر کرد و در تحری رضای
ایشان سبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس بر طرف باید کرد چه در عبودیت هیچ
مرتبه بترک حظ نفس نمیرسد و چون این قاعده مقرر گردانید هر که متصدی حظ اوبا
حظ مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آینه در ضمن آن حظ او نیز
حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالجاج
و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند
که از و معرض باشد و اگر کسی بر و اقبال کند دنیا از و دور باشد چنانچه در حدیث

اترک الدنیا تارک راغبة و در توریت ست که الله تعالی دنیا را فرموده یا
دنیا اخدمی من خدمنی و لا تخدمی من خدمک و باید که سلاطین را اسباب
منافع مال مهیا دارد و بوسیلهٔ ایشان تحصیل آنها نماید و بخاصه مال ایشان طمع
نکند تا هم از ذل سوال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم
و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال
و ذخائر خود بذل مینماید چه اگر اظهار مناقشتی درین باب کند بمقتضای الناس
حریص علی ما منع حرص ایشان زیاده گردد و چکما گفته اند الممنوع محروص علیه
و المبذول مملول منه و باید که بجاه و مال زینت ایشان خواهد نه تجمل خود و اصلا
در چیزیکه مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن
مشارکت ننماید چه بواسطهٔ سوء ادب آن چیز را در معرض زوال و خود را در صدد هلاک
آورده باشد و هیچ امر اگرچه مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند و در همه حال
رضا بالحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیف سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام

مسطور است که بسبیل خطاب بنفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار سخن
ایشان قبول کن و هیچ وجه نزد ایشان بقولی که متضمن شریری باشد نسبت با تو
یا بادیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را معرض غضب پادشاهان
مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی
ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوند
خوان و هر چند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای و چون ترا نزدا و قربتی باشد در اثنای
محاوره خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی است و اصلا
با او اظهار مکن که مرا با تو حقیقت یا سابقهٔ خدمت بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق
را مجدد میدار چنانکه آخران اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر الناس حقی که آخرش
از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناک تر از وزارت سلاطین نیست
و وزیر را هیچ معاون چون امانت نیست و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از نشستم و سب
مخدوم نرنجد و اصلا از ان ثقلی بخاطر راه ندهد و اگر دریابد که حساد با او در مقام کید اند

اصلا ازان متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هر آینه موکد کید ایشان
شود و اگر بمجادله انجامد از دائره وقار تجاوز نکنند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه علیه
حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکنند
و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد چنانچه
سبق ذکر یافت چه تحقیقت هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سائل
و مسئول و اگر سائل گوید از تو نمیپرسم هر آینه قائل را جوابی نماند و از سفه خود و جهالت
یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب ننماید چه هر آینه ایشان را خوش نیاید
و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند عیب و هنر سخن معلوم شود
بعد ازان اگر مزیدی بران باشد عرض کند تا بر رعایت ادب براعت او ظاهر شود
و باید که اصلا بر جمعی که ایشان را مزید قربتی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را بان
رنجه ندارد که دیگری فی فضیلتی در قربت و مرتبت بر و راجح باشد چه هر کس را اگرچه
در غایت علو باشد مناسبتی و اتی با کسی تواند بود اگرچه در نهایت دنو باشد

وهمان مناسبت منشأ محبت ست واکتساب آن از خیطهٔ مقدرت خارج پس
خود را بدین سبب منغص نباید ساخت و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را
بران اطلاع نباشد و مناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که
مطلقاً از رغبت خود خالی شود و ارادت خود را تابع ارادهٔ پادشاه دارد چه همچنانکه
سابق بآن ایمائی رفت تا دو کس یکی نمیشوند رابطهٔ مودت متأکد نمیگردد و چون
یکی از حظ خود بگذرد میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و میان دو جدت
تمام امور ایشان منتظم گردد

لمعهٔ ششم در فضیلت صداقت و وظائف

معاشرت با اصدقا چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج
باستمداد از دیگر بنی نوعست و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت متأکد نگردد
پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را اسهل تواند بود
و چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبتست پس رابطهٔ صداقت انتظام استکمال
بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعد دبسیار نتواند بود چه نفائس جواهر را هر آنه

عزت لازمست و اگر مردم طالب لذات حیوانی و شهوات نفسانی اند و اختلاط
بایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طائفه را تشبیه بتوابل کرده اند که
در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود
و ارسطاطالیس گفته که مردم مدبوست و همه حال محتاجند در حال فاهیت بحمت
استمداد بحضور ایشان و مونست و در حال شدت بحمت امداد و معاونت و بتحقیق و
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیاز ترین مردم توانند بود به مستحقان نسبت بل
بفقرا و مساکین که احوج ناس اند هم چون احتیاج فقرا و مساکینست باهل احسان
و ثروت افسقراطیس گفته که اگر همه دنیا و غارب آنکس را باشد و از فائده صداقت
محروم حیات بر وبال بود بلکه بقای او ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل این خصلت آسانست
گمانی خطاست چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر انفاس
عالمست و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نقمتی هیچ از کنوز و دفائن بلکه دنیا
و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در حصول بسعادتی

اعانت کند باشد چند اسعد و تمندی که ازین نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشد
واگرچه او را از دنیا هیچ نباشد و از وسعید آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ
باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوائف عیت ضرورت
و درین امور متکثره دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست و چون بحکم صداقت
چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود چشم همه بیند و گوش همه شنود و زبان همه
گوید و ضبط امور مملکت بر آسان گردد گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا پدر یا مادر در حال صبی چگونه سلوک نموده اگر بحرمه
حقوق موسوم باشد اصلا بر او اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که
حقوق والدین را بعقوق مقابل دارد از و هیچ طمع خیر نتوان داشت بعد ازان کیفیت
معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد بعد ازان اختیار احوال او در شکر
و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد رغبت در دوستی او
نباید کرد چه در اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات سعدا

هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح ترنه و مرا بدشکر نه مجرد مکافاتست چه گاه باشد که کسی
بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید یا بدل و محبت ورزد و بزبان ثنا دهد حق گوچنین
کس مقصر نباشد پس تامل نماید و حال میل و بلذات و جمع اموال و تقنیات او اگر حرص
بر و غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب اگر در این باب
مفرط باشد هم مردود بود چه باداعیه تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلبد
و آخر الامر مودی بزوال مودت گردد دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب
و استماع باغانی و معاشرت باغوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد در محبت او
رغبت نباید کرد و چون در جمیع این صفات از بوته امتحان تمام عیار برون آید او را
صدیقی کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بانقد جان در گنجینه دل
نگاه باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل و بعضی حکما گفته اند انی لاعجب
ممن یخزن ماله و لا یخزن صدیقا فاضلا لیکن چنین کس از کبریت احمر اعز بست و اگر دست دهد
بر یک دست حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید

زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکی انبساط
وفرح اظهار باید کرد وبمرافقت دیگری انقباض وترح وچون سبب عداوت در اغلب
نوعی از خلطه معرفت مشابهت چه کسی که با او بهیچ وجه سبق معرفتی نبوده از دو حال بیرون
نماید ودشمنی بعد از کمال اختلاط واطلاع بر دقایق احوال مضمر تر باشد پس در اختلاط
طریق احتیاط مرعی باید داشت وبقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل **قطعه**

تَحَدَّ کَ مِنْ صَدِیْقِکَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَکْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَاِنَّ الدَّارَ اَکْثَرُ مَا تَرَاهُ	یَکُوْنُ مِنَ الطَّعَامِ اَوِ الشَّرَابِ

وچون دوستی آید حمایت حقوق او واجب داشته بمهمات که او را متسع شود
قیام باید نمود وبملاقات او اظهار بشاشت باید کرد وثنا ومحمت بی شوب تملق ونفاق
ایشان باید نمود وبخلوص ضمیر ومحبت باطنی اکتفا باید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب
مخصوص علام الغیوب است ومعایب حقیره وتقصیرات جزویه را که منسوب بدوستان باشد
اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب باید دانست چه افراد بشری از آن خالی نتوانند بود

واگر درین باب امعان نماید مورد مذمت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت گردد و درین امر تامل در عیوب خود مدد عظیمست چنانچه در حدیث نبویست طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون باین طائف مواظبت نماید محبت خالص مستحکم گردد و بآن سبب غربا و کسانیکه با ایشان سبق معرفت نداشته باشند بجانب او منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و مصدر کرامت از شوب منت محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در احزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرا از مساهمت در سرا اوکد و انفع است

و در نفوس اوقع بیت	دعوی الاخیار علی الاشرار کثیرة
بل فی الشدائد یعرف الاخوان	و در مراعات ایشان انتظار الناس

ایشان ننماید بلکه از امارات و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدق اوقات مشاهده کند اسمال نجائز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او غیر اخلاص نماید

علاقهٔ محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع و مفارقت کلی انجامد
و طریق آنست که نی تکلف اینجا مادهٔ کدورت باشد از دل صافی اظهار کند تا برکت راستی
بصفا مبدل شود و مداومت برین وظائف واجب ست چه هرگاه که مسکن یا ملبوس
یا مرکوب را تعهد ننمایند و در مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسبکه
از و خیرات و این توقع توان داشت چگونه باشد بعد آنکه از فوات صدمه وقت و انقلاب بعداوت
ضرر بغایت متصور ست چه خوائل عداوت بعد از محبت بیشتر و مرا و جدال اگرچه مطلقا
مذموم ست با دوستان اشنع ست چه ازان اختلاف خیزد و از اختلاف تبلین انگیزد
و تباین بمدبر همه شر درست و باید که اصلا با دوستان بتعلیم علم و ادبی که او را باشد
خست ننماید چه مضایقه با دوستان و متاع دنیا که محل ترحم ست شنیع ست تکلیف
در علم که بانفاق از و یابد پریدو بخل انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهدهٔ عیبی کند
بالا و اظهار موافقت نماید بوجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد و سماحت و دیانت با او
دران عیب جائز ندارد چه آن صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه

اول مثلی یا حکایت غیری او را زان آگاهی دهد اگر نافع نماید بطریق تعریض و کنایت
اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق
باشد او را کند و از غیر او اگر چه دوستان باشند اخفا کند و باید که صلا نام مداخلت ندهد هر چند
بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انحراف و انهدام آید و حکما نام شیشه را
کرده اند به کسی که بناخن دیواری مستحکم را میخراشد تا سر انگشت راجای پیدا کند و چون
رخنه یابد بتیشه آزا بزرگ تر سازد و بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ
واجب باشد چه از نظام امور و قوام مصالح جمهور بر نهست کما سبق

لمعهٔ هفتم

در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسهٔ حال خود با اصناف مردم
نماید از سه جه خالی نتواند بود یا بمرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت
با قسم اول از لمعهٔ پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن و دوستان و صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی

معلوم شود و دوستان غیر حقیقی اگر به تصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی شبیه دارند بقدر
وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد که بشرف
صداقت حقیقی فائز گردند فاما هرگز اسرار و غرائم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان
پوشیده نباید داشت و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب
نگردانید و بقدر میسور مهمات ایشان وجه بشاشت خواه بطوع و خواه بتکلف قیام
باید نمود اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود در تردد و تودد بنباید افزود و اما
اعداء دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکار و نهان و اهل حقد در عداد
دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز باید کرد چه اطلاع او
بر دقائق احوال بیشتر باشد و در تأکل و مشارب و مصادر و موارد از و غافل نباید بود و احتیاط
مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف
ازالهٔ بغض از دل ایشان نماید و اصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد
و بعد از یاس ازین تا بجا ملتی ظاهری توان گذرانید هیچ وجه اظهار شمنی خصمت نباشد

چه قمع شر بخیر خیر باشد دفع شر بشر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و
و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال
نعمتها و فساد دولتها و فکر دایم و هم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال
و دیگر مفاسد منجر شود و عمر گرانمایه ازان عزیزتر که تبدیر معارضه با اعدا گذرد و از
شرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و
چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلا افشا جائز ندارد الا
بوقت ضرورت چه نشر معایب دشمن سبب اعتیاد او بآن شود و عدم تأثر ازان نیز
شاید که بتلبیسی بدفع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد بوقت مصلحت اظهار کند
کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی ازان بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند تا
چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و از کار بنشاند و اصلا
به بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب جب قوت و استیلای خصم باشد و نزد اکابر
و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا قبیحی کنند

قبول نیفتد و در اقوال نسبت با او متهم گردند باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان
مطلع شود تا از ایشان مقابل دفع کند و از انچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود هم واقف
باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه عادی انست
که خود را در فضائل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح گرداند چه آنکه خود بدرجه کمال
رسیده باشد تعرض اعادی از خود دفع نموده و ایشان را باذلال تسفل فرسود و بلفظ بد شنام
و نفرین و لعنت و غیبت شیمه زنان و ناقصانست و از عادات ارباب عقل و کیاست دور
چه با آنکه خود مرکب اخلاق سفها شده باشد با وازان هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشان را بر
تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم مروزی بقصد
بدی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابو مسلم را
خوش نیامد او را زجر بلیغ فرمود اگر بجهت غرض دست بخون ایشان آلوده کنیم
ما را دران که بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه عرض و چون دشمن را آفتی رسد که خود
ازان ایمن نباشد شماتت نکند و بان اظهار فرح ننماید چه تحقیقت چون آن آفت مشترکست

باخود نیز شماتت کرده باشد فرد	ای دوست جنازه دشمن چون بگذری
شادی مکن که باتو هم این ماجرا رود	واگر دشمن باو پناه آورد یا بر او اعتماد نماید

باید که از غدر و خیانت محترز بود و شرط کرم و مروت بجای آورد چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را معلوم شود و زائل و دائم بدشمن باز گردد و در نیمعنی بمقتضای لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ تأسی بسیرت مظهر حضرت متمم مکارم اخلاق صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ واجب داند چنانچه نقله آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ که از فصحای عرب بود و قبل از انکه بشرف اسلام فائض گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبه رسالت و عاکفان کعبه جلالت ملوث کرده بود حضرت رسالت پناه خون او را هدر ساخته چون کعب از نیمعنی خبر یافت دانست که از نهیب قهر آن حضرت جز بظلال رحمت بیدریغ او که بحکم ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذرات دو عالم را شامل ست پناه نتوان آورد قصیده غرا که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی ست ترتیب نمود و بسم اعراب برتری میرود سوار شده طی فیافی کرده خود را بآستان ملائک آشیان رسانید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از سلام افتتاح بانشاد قصیده نموده و در اثنای آن تمهید معذرت و استغفار
مندرج بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریدهٔ جرایم او کشیده بردنی
که بیمن آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور جسد مطهر بیرون کرده
با و حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و دفع ضرر اعدا را بطریق
ست یکی اصلاح ایشان فی نفسهم اگر میسر نباشد اصلاح ذات لبین دوم
احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری و در سوم قهر و قمع
و آن آخر همه تدبیرها ست و اقدام بران وقتی نماید که دشمن شریر لذات شد و احتراز
از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن بر و ظفر میابد پیشتر ازین ضرر
با و میرسد و داند که از اعانتی مذموم در دنیا و آخرت نیست و با وجود از عدد خیانت
تحاشی باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد اما حسود را باظهار
نعم و ارادت فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق او
و بیجان مواد آلام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد تا مردم قبیح سیرت او

دفتر

واقف شوند و نسبت او با متهم دانند و در ازالهٔ عداوت او سعی کردن ضرر با رفع شدن چنانچه گفته اند

شعر کُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدْ تُرْجَى إِزَالَتُهَا ... إِلَّا الْعَدَاوَةَ مَنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدِ

و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد چه با ناصحان که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاق باشند اختلاط باید نمود و ایشان را به بشاشت تلقی باید کرد و در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال فریفته نباید شد بلکه بتامل و تعرض هر کس اطلاع باید گرفت بعد از آن آنچه صواب باشد رفت و صلحا یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا ازان متالم و متنفر شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با این طائفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام و صحبت و استفاده

از ایشان غنیمت و باخوی همسایه و خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که لیمان
ببدن صابر باشند و کریمان بنفس اما زیردستان اگر متعلم باشند ایشان را همچون
فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچه ایشان را
استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد ایشان باید کرد
و تلمیذان را بانچه بفهم ایشان نزدیک تر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر
منع فرمود و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه
الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت برآورد
و مادام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند
و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات
تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود بغایت و کرم بی نهایت سبحانه فیض و رحمت
از سحاب قدرت و ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فائض گردانیده و بنسائم
تربیت بارانی گلهای کمالات انسانی در چمن استعداد ایشان شگفانیده بی توقع

منفعتی یا استجلاب عرض غایتی تعالی عن ذلک پس مستکمل باید که در جمیع خیرات
وجه قصد و هدف طلب و محض خیر باشد تا بر تربه علیه خلافت الهی رسد
والله الموفق لکل خیر و کمال و بیده تحقیق المطالب و الآمال

مغرب در بعضی لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اکثر این لواحق
از پرتو اشراق انوار فوائد اوست ختم کتاب اخلاق ناصری او صیای افاضل طول
نموده که شاگرد خود را ارسطاطالیس ثانی فرموده الحق عموم نفع آن لطائف کلم
در غایت حکم بر وجیست که سزد که آنرا ابجد سواد بصیرت بر بیاض اوراق حداق
رقم زند بلکه با قلام افهام بر الواح ارواح ثبت کند و چون از میامن تطورات
و لطائف حسن اتفاقات که آنهم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی
تواند بود این فرصت نسخه سلاسر اراکه ارسطاطالیس بحضرت اسکندر ذوالقرنین
که شاگرد او بود تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بر بعضی نصایح ارجمند بود

لائق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد
در آخر این رساله الحاق و ودیعهٔ مضمون این خاتمه را در دو سمت ازین ای ثبت هر دو را درج نمود

سمت اولی در وصایای افلاطون میگوید خدای را شناس و حق او را نگاه دار

و همیشه همت خود را بر تعلیم و تعلم مقصود دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن
بلکه باجتناب از شرور و فساد اختیار کن و از حق تعالی چیزی مخواه که زوال آن را منفعت
آن را باشد بلکه از بواقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شرور را انتها
بسیار است آنچه نباید کرد بر زود مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر طریق غضب است
بلکه بطریق تادیب و تهذیب ست بتمنای حیاتی بایسته قانع مباش تا موتی شایسته
بآن منضم نباشد و حیات را شایسته شمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب خیر باشد بجواب
و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبه نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی
که دران روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا دران روز هیچ
خیر اکتساب نموده یا نه سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات

بود و بسا

چه بودی بعد ازان چه خواهی شد هیچکس را ایمن مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوالست
بدبخت آنکس بود که از پیش نگر عاقبت غافل بود و از گناه باز نایستد سرمایه خود را از
چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز در ایصال خیر مستحقان موقوف سوال ایشان
مباش حکیم مشو کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند
همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت گیر خساست مدم از بسیاری سخن بیفایده او
واز انجا بخیر یکه از تو پرسیده باشند باش و بدانکه کسی که شر کسی خواهد نفس او
قبول شر کرده باشد بار ها اندیشه کن انگاه بگو انگاه بفعل آور دوست همکس باش
زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفرد افگن ع چه دانی که فردا چه
حادث شود اگر قدرت معاونت کن مگر آنکه بخوی بد گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم فهم
نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که
حکمت قولی در پنهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد انجا بماند اگر در نیکی رنجی
بری رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند ازان بسیار کن

که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نتوانی
یاد کرد یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست شناسی نه دشمن پس
اینجا کسی را نقصان موسوم مدار و جائی خواهی شد که خداوندگار بنده یکسان
باشند پس اینجا تکبر مکن توشه مهیا کن که چه دانی که رحیل کی خواهد شد بدانکه از
عطایای الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی ست که فکر و قول و عمل او
متوافق باشد نیکی را مکافات کن بدی را درگذار در هیچ کار از کارهای
بزرگ آن عالم ملالت نمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز
جائز مدار هیچ سیئه را اکتساب حسنه و سیئه مساز و کل اولی بحبت سروری
زائل مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما
بشنو هوای دنیا از خود دور کن و آداب متوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت
شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال
کن بتهانگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری نخور را مده بادوست

معامله چنان کن که بحاکم محتاج شوی با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم
عرض رود ظفر ترا باشد با همچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ
متواضع حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت
شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و در فعل نیک پشیمان مشو با همچکس چنان کن
همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس
مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی
نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود
بواسطهٔ پیری و ضعف از ملازمت و تخلف نمود اسکندر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند در القای
ایشان خوف و خلل ملک بود و بتواصل ایشان از قانون عدالت و مروت در نمیگذشت
در امر ایشان متحیر شد و کتابی با ارسطاطالیس نوشت مشحون بلطف
و تعطف و در آن اثنا این معنی درج کرد که بواسطه بعد از دولت محاوره

حیرت در امور بخاطر راه میابد از جمله درین صورت ظلمات مضایق بنی نوع بشر
خاطر مشرق حکیم بر روشن متعذر ست بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب
ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که بما نارای فرزند جلیل سلطان
نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت بنا بر عدم رغبت صحبت ست بلکه
بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی ست و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله
دستوری بیان کنم که در جزئیات بآن رجوع کنی بآن از صحبت من مستغنی شوی
اما امرای عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان اهلاک کنی بتغیرات و بحوالی
ایشان نمیتوان کرد و هر آینه شبیه بایشان پیدا شود پس جهد کن ایشان را
باحسان بنده خود سازی تا همه مخلص شوند از همه بندگان تو مطیع تر باشند
بعد ازان میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد
دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم آنکه
با خود و رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق محمود ست و قسم دوم و چهارم

باتفاق

باتفاق مذموم و قسم سوم خلافست حکمای هند برانند که محمود ست و حکمای
فرس برانند که محمود نیست بلکه مذموم ست و سخاوت آنست که بقدر حاجت
اهل استحقاق بر سانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید بحد افراط گراید و سخا با سراف
انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که بزیادتی از آنچه مکنت او باشد بخشندگی نماید
البته سبب فساد ملک و شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم
بقای ملک نست که طمع و مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستم جایز ندانی
و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامی که با کسی می دهی باز نگیری و تمامی فضل
و احسان آنست که نیکانرا گرامی داری و با مردم کشاده رو باشی و جواب
بحسب مرتبه دهم بگوئی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل مدار تدبیر آیات و آئینه
کمالات و نقائص ست و اصل همه فضائل و اول آله عقل محبت نام نیکست
چه از سلطنت و ریاست لذتها مقصود نیست بلکه مقصود از نام نیکست چه هر پادشاهی
که دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد

عبارت خلاصه نامه نوشته

جواب دادکه مهمی دارم

اخترازگمان کاپد پادشاه را

شنیدم

موافق عقول اشان نوشتم

الناس علی دین ملوکهم

الفقیر نوشیروان

لعنت بر تن نوشیروان باد

اگر تواضع خلقست چنین باشد

چگونه باشد

بنابر آنکه در ولایت ما کسی را از ما بزرگتر نیست

بنابر آنکه در ولایت ما کسی را از ما بزرگتر نیست

حوالت افتاد

بنابر آنست که کسی را بر ما دست نیست

پیشکش آورد

بنابر آنکه پادشاهان را بر ما حکم نیست

بنابر آنکه پادشاهان را بر ما حکم نیست

بنابر آنکه پادشاهان را بر ما حکم نیست

ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای فصیح و شیرین زبان بلند آواز
باشد و سخن کم گوید و بار اول نشیند و چون بیرون آید نیت لائق منصب سلطنت
بکار دارد و چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده
بمملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد
تجار شود و بدان سبب مملکت معمور گردد و باندک مسامحت که بایشان کند نفع بسیار
یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و محمد پیری
و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر رشوت حریص مباش که آن از خواص
خنازیر است چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه دران بر تو راجح باشند و افراط
دران مودی بضعف بدن و نقصان عمر است سبب کسب اخلاق زبان
از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان
که موجب رضای خالق و جذب قلوب خلائق است حبوب و غلات ذخیره کن تا
خشک سال بوصله نشیند چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

خالف آمی سکهند ترا بارها وصیت کردام باز تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر
مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق ست و حقیقت حال جز علام الغیوب را
معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصے ازان بری باشد او را در اقدام
بدان جریمه عذری باشد قتل او را اداری و چه چیز صعب ازین باشد
واز هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام بمن رسید که چون مخلوق قتل دیگری
کند ملائک آسمان و حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر
بتو تشبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را بحکم من بحق
قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که خون کشنده را
مباح کردم پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار و عای بد بر کنند تا زمانی که بقصاص رسد
و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد و نشانه غضب خدای تعالی باشد چه جای
مزید و عقاب شدید و صل شود نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد
کردی بهیچ وجه ازان مگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ

و نقض عهد بفساد انجامید تر چیزی که از تو فوت شود تاسف منمای که شیمهٔ
صبیان و ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسی را که
در علم فائق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی
محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل پادشاهی یونانیان
بمیامن همین خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر
میفرمودند بمرتبه که دختران خانه پدران فرائض و آداب نواميس و جمله
اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور
و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند
تحف از برای تو فرستاد و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند
تا طبیعت او قریب بافاعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود و من بامتحال
را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن و چون دلائل متعارض
شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی ست

وبعدل آسمان و زمین قایم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل عقلست صورت
وبعدل ملک قلوب و رقاب توان شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از
خصب زمانست و سلطان عادل نقمتست از مطر وابل و در بعضی اجحاب بسیار فی نوشته بود
که ملک و عدل دو برادر اند که هیچ کدام از ان دیگر استغنا نمیست بعد ازان میگوید که
کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر و صورت دایره شریفه وضع میکنیم تا صورت
توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهد گردد و زبدهٔ این کتاب و خلاصهٔ
مطالب آن این دایره است و اگر بغیر آن تتبع و تتبع کامی میبود صورت دایره ایست

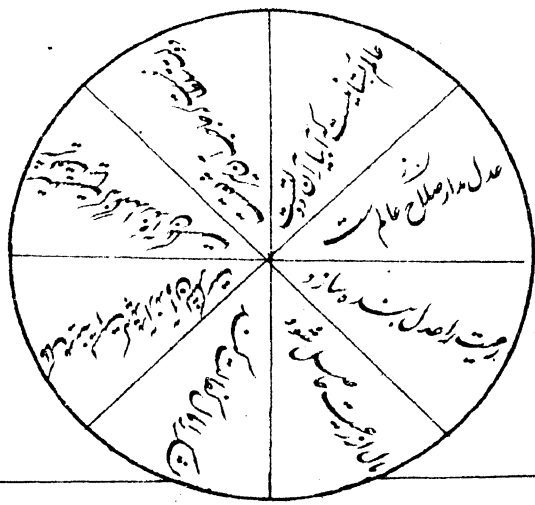

راقم این نقش براعت شعار و طبع این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد
بن اسعد دوانی بیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی خود را زده و اورد معرض
استفاضه شوارق لمعات انوار خاطر حکمای نامدار اولی الایدی و الابصار آورده
لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال بهمانی
آن شمع هدایت پرتو ظلمات نقائص طبیعت را با نوار عالم قدس و نزاهت
توانند برداز فیض خاطر خورشید مآثر ایشان اقتباس نمود و چون وقتی که غزالی
غزاله منخوابه جدی بود یعنی سلطان اقلیم چهارم فلک دراکای منقلب شتوی
برسم قشلاق نزول فرمود عاملان قوای نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت
عزل نمود و بر چون دیده اعدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفت بلکه
چون کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهزیاد و قطار سانید گوئی زنا
هر زر که در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم سلطان ریخت اکنون لآلی قطار
امطار بطبق شمار می نهد یا عساکر منصوره را از مداخل جزیره عمان در برسم ادرار

میدهد هوا را از خاک غباری و دل بود ما را از آمد شد ابر فروشست آب اشتگی و هر ذره
پیش گرفته بود باد او را بر بحر بست بسکه آفتاب از قوس تیر باران کرده اطفال نبات
را هنوز زهره نیست که سر از نیخ خانه بدر آرند کره مهر را که از اختلاف هوا دماغ
فسرده بود لاجرم آب از خیشوش کشاده تدست که زمین ساتب سرما بود اکنون در
عرق افتاده شاخهای عریان چون یاقیان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده
چنار را چون مقامران تهی دست عریان ورق ذهب اوراق از دست رفته
نرگس را از انتظار نسرین و یاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده چمن از چندین
اطفال یاسمین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان را بچشم او دیده باغ از
پا استادگان براستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده ازین رو خلعت با
مخصوص ها وداشته ازان تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده
هوا بنیاد حرکتهای خشک کرده و خاک تر دهنی آغاز نهاده شدت سرما بمرتبه که ناخنی را
نفس در دهن مسرده غلبه برف بدرجه که نردبانی تا کره اثیر بسته تیردلان از نهیب سرما

ذکرم رو باه و سمور خزیده دلاوران از صولت قلب شتابه قلب شتابه پناه جسته آهوان
از تغیر هوا سنجاب سحاب در برگرفته زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون
لازم دانسته نمی چگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که
از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد
بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا هر جزء و جذبی که بمرور ایام از زمین
کسب کرده بود اکنون ادا میکند و ابر هر بخاری که از بخار غصب نموده در عوض
دردانها باز میدهد معمار ازلی بجهت تاسیس عمارت عالم آب در گل میریزد
علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات
نطف در ارحام امهات سفلی ابداع میکنند مواد آمان در بدن جهان از نوائر ظلم و
عدوان محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مزاجش میکند
مزاج زمان از یبوست حوادث دوران منحرف شده بر طبیعت بشر تبهای متوالی
علاجش مینماید نهال آمال اهل فارس که از اثر خشک سال فتنه خوشیده بود

از فیض امطار رافت سلطان مبرات آثار آبی بجوی باز آمد و غنچه دلهای همکنان
که از دمهای سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن
گرفت و از نظائر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از انکه سلسال آیت رود از
اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده بمقتضای
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در چمن فکرت از غصان
فطنت نور این حقائق ازکم کون منفتق شده و با انکه ظلمات کدورت علائق
روزگار آفاق و جان فرو گرفته نور این دقائق از غیاست خفا منفلق گشت
و هم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر بزد که همچنانکه مطلع رساله
بانوار القاب همایون حضرت صاحب زمانی لمعات اوصاف میمون سلطان
سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان
مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشنست
مطلع و مغرب این رساله نیز بمیامن القاب بنابهت انتساب ایشان مزین گردد

اعنی نیرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامگاری که یکی خورشید وار
بتیغ شعاع کردار مشرق و مغرب عالم را فروگرفته و یکی ماه صفت بفر فروغ
نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر در ممالک افلاک از
پرتو سیاست خورشید و ماه غزاله ورکنار اسدی گرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع
شده و تنین و توامان در یک بستر آرمیده عرصهٔ خاک از اثر عدالت این دو پادشاه
گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقاً مخالفت فرسا گردیش را شبانی کرده و غراب
چزره را دیدهٔ بانی نموده در ایام رافت ایشان گریبان دریده جز صبیح بمشعل توان دید
و بخون آغشته بغیر از شفق بچراغ نتوان طلبید و چشم روشن سلطنت اند که
روشنی دیدهٔ ایام از دیدار ایشانست و دست زورمند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفهٔ خدای برزمین برد
بلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان برون نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید کهرباچون گاهی بنصب تعرض هر کاهی می کنند

از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده و مقناطیس از انکه بواسطه جذب سوزن
بتیغ کشیدن متهم گشته از نهیب سطوت ایشان خون بدن سوخته سیاه برآمده معمار عدالت
ایشان بنیاد دیده دور اندیشی بنای فاهیت و اقامت را اساسی از نو ساخته لاجرم مدتی الایام
واللیالی مدافع متولیست و از اطراف عالم واکناف بزیم اقبال آرزوی بندگی
بندگی و انقیاد میبندد الله تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر بر بهنمائی خورشید و ماه
وطات مهالک بیرون می آیند بر بحر جهان بانوار مهد علیا این دو خورشید
خورشید انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطه دایره خلافت و یکی واسطه قلاده
سلطنت و رفعتست منور اراد جهانی را از میامن آثار روان سعدین فلک جهاندار
و انظار یزدان سپهر کامگاری بفضای مطالب برسانا و اللهم کما مکنا عبادک فی
ظلال الرافة فمکنها علی سریر الخلافة و کما افضا علی بنی نوع الانسان بجمال العدل
و الاحسان فاتحد بهما بمزید التایید و الامتنان بحق عین الاعیان محمد و آله و صحبه

من ذوی الاعیان

تمت

خاتمہ الطبع نتیجہ طبع بلند و فکر آسمان سنج جامع کمالات و فضایل محصور
جناب مولوی محمد عبد الغفور سلمہ اللہ الشکور

آرایش انعوس بی آرم نیایش خداوند عالمیست کہ مؤدب لطفش طالبان علوم و معرفت را
در دستان ازل لوح تخلقوا باخلاق اللہ در کنار جان نہادہ و محصلان سرور ابدی
و سعادت سرمدی را در سر کمال تہذیب باخلاق جلالی و جمالی دادہ و پیرایش ارواح
انس و جان ستایش سلالہ سلسلہ امکانست کہ بعثت لاتمم مکارم الاخلاق لفظی از
کتاب سطوت و جلال اوست و انک لعلی خلق عظیم کلمہ از صحیفہ عظمت و کمال او
صلوات اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ المتادبین بآدابہ اما بعد بر خواطر خورشید مناظر
ارباب نزدیک و دور مخفی و مستور باد کہ نسخہ حلاوت بخش دلہا تادیب عقد و بت اوزانی
کام تہذیب پیرایہ انفس و آفاق مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق کتابیست کہ از
غایت تدقیق ادراک معانی عبارتش از فہم عوام و ورا از نہایت تحقیق بکشف حجبات
مضامینش اذہان انام معذور جلی بخصوص بفضای مطالعہ اشش آخر لامعہ اولی

طایر ادراک خواص همم تاب پرزدن ندارد و در هوای اوج رفعت مطالبش بال کشودن
خارج از حیز امکان میشمارد و نظر بران طبع والای گوهر درج لطف و مروت آخترما
برج خلق و فتوت خرد و هنر پرور صاحب فهم و شعور منشی نول کشور و میکده خواهش
طبعش نمود حل معضلاتش حواله انامل فیض شمایل علامه زمان مقبول حضرت سبحان
عمده علمای شریعت پناه زبده کملای طریقت دستگاه قبله ارباب تحقیق کعبه
اصحاب تدقیق مولائی و استادی جناب مولوی محمد هادی علی صاحب انکحه الله دارالجنان
و اقامه مقام الرحمة والرضوان فرمودند حضرت شان اولا یک نسخه بمقابله نسخ کثیره
مطبوعه و مکتوبه تصحیح فرمودند و از اختلاف الفاظ و عبارات هرچه لیاقت صحت
و صواب داشت آنرا بر حاشیه بطور نسخه مثبت نمودند پس از نور ناصیه روشن بیانی
دست و خامه را بتجلیه عرایس نظم معانی کشیدند و بکشف نقاب از وجوه شاهدان
مضامین دقیقه آغاز یدند همین که شوارق تحقیق از عنوان کتاب تا ابتدای لمعه دوم
درخشید آفتاب عمر شریف حضرت شان آفل مغرب عدم گردید و عالم تصحیح و تحشیه

همچنان بی نور و بها و انجمن تحقیق و تفتیش بی رونق و ضیا ماند منشی صاحب ممدوح
موصوف را بسکه تشوق تصحیح و تحشیه کتاب مسطور دامن دل گرفته بود و بخواستند که
چندین محنت و مشقت جناب مرحوم ضائع و تلف شود لهذا این حقیر سراپا قصور
عبد الغفور را که خدمت جناب مغفور رابطه قرابت و خویشیت دارد بفور قدردانی
برای تکمیل بقیه تحشی ها مامور فرمودند و هر چند عذرها بیان کردم گوش باصغایش
نگشودند اگر این بنده روان ناکرده لیاقت هیچ امور ندارد مگر بحکم آنها مامور معذور
همت باستمثال امر عالیش برگماشت و باستعانت روح پرفتوح جناب مرحوم در تحریر
خامه برداشت و بعون عنایت حضرت فضال لایزال باحسن الساعات
فراغت دست بهم داد و بحمد الله که باسرع الزمان باتفاق تکمیلش اقدام از انجا که
جمال این صحیفه اقبال از تحریر کلک گوهر بار خطاط جواهر نگار صاحب طبع وقاد
منشی کالکا پرشاد که در رای حسن خط ناخن فکر سایش عقده های موزعلم را گره کشا
ست و باشطه طبع والایش عروس معانی را از در حجال نظم و نثر چهره نما آرایش یافته

دیباچه از فخر

و باز بر نقش اول ثانی شعله صحت مجمع فضائل منبع فواضل واقف فنون عقلی ماهر
علوم نقلی حقیقت آگاه مولوی محمد عبد الله که نسبت کمالاتش با من هیچدان بسیار
فرق زمین تا آسمانست تا فته تصحیح و اتق که اگر سهوی خطائی از خامهٔ این سراپا خطا
سر کشیده باشد باصلاح این ارباب کمال قبح بحسن و سقم بصحت متبدل گردد

قطعهٔ تاریخ

حسن اخلاق جلالی را مصحح کمال — بسکه طبع دلکش و زیبا بیفزود و اب و رنگ
سال طبعش نی سرانديشه دال موزون نمود — چشمهٔ آب حیات آمد بین بیرون ز سنگ

۸۳ ۱۲ م

تمام شد

قطعهٔ تاریخ طبع از نظم تازه خیال ناظم بر مثال منشی فدا علی متخلص علیش به

طبع اخلاق جلالی گردید — گشت مشهور بجمله آفاق
جیش تاریخ زروی اجلال — گفت مطبوع کتاب اخلاق

۱۲ ۸۳

خاتمة الکتابت از سیه کار سر فرو آورده امت پشت دوتا کرده غرامت شرمسار او کالکا پرشاد در خیال فاسد متخلص بموجد

شارق جلال حضرت ذوالجلال جل جلاله که لوامع اشراق محیط سطح گیهانش
چشمها از عیون اعیان عقول کشاده ذرات کوکب نقاط خطوط شعاعی اوست
و قمر جمال جناب قدیم الجمال تم جماله که لوائح انوار حاوی دائره جهانش روان
احداق ارکان فهوم بغبار انپاشته مثلثات افلاک زوایای منازل ارتفاعی اوست
بهر لامعه آن خفاشان کوتاه چشمه انظار انسانی از ظلمت گزینی ظلومیت
مجبول نوا ز در شب دیده حیرانی راجراغ از دیده میجهد و بهر لائحه این کبکان
مست خرام اوهام ضعیف البنیانی از آتشخواری جهولیت مفطور بال و پر سوخته دارد
از آتش از چشم میپرد لاجرم منتهای بصر در مواضع انعکاسات تخلق باخلاقه
که مصقلات نفوس کمیت لبنیای عظام اولیای کرام اند دست ادب برارد
گرفته دیده افروختن و غایت نظر بر مرایای شتباهات تشبه بصفاته که

مجلیات ذوات قدسیهٔ حکمای فخام و علمای علام اندیشهٔ بینش پیش آورده
چشم دوختن سیما آبگینهٔ صفا آگینی که لوحهٔ حدوثش سراپا احتوای دوخش قدم
گزیده و منبع ماء الحیوتی که صفحهٔ تقییدش با تمام مستغرق بر تواطلاق گردیده
در حدی بحر در کنار و در شانیش مقوم ادراک را مانع عوص نظر لعل یمنی اغاب در بغل
و در خشانیش ظل ظلمانی را شب بروز آور با مشارق انوار حکمت یمانیه اش اشراقیانرا
نسبت صبح اول با ثانی زان میان عصر شهر تی ملا جلال الدین محقق دوانی
از اشعهٔ افاداتش لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق به بزوغ شمس بازغه
و شروق حکمة الاشراق با وصف استضارت مکاتب عالمین و استنارات
مدارس حاکمین اصحاب مطابع از شکاف غطای معضلات فاصمهٔ
و ارباب طبایع از رفع غشای مشکلات فاتر النهمة الیوم بتوفیقات سماوی
ازاقی سبین این مطبع تنویر مطلع طالع و بفیض صبخفی خداوند صافی المعاملات
صادق المقالاتش بر اوج شیوع ساطع مداوش از گلدار آتش چهره پرداز نقش شمع

تمت

طائر نظر را بشب آهنگی پروانگی آموز ملمع بسطر خیط الابیض کشیده مزبر از شناب
ثاقب تراشیده کاغذ طرفی زرد و طرفی سفید چسپانده صفحهٔ ماه و خورشید
لوحی دور و از سیم و طلای کامل عیار بمداد تحریر و شنجرف تصحیح مینا کار سنگ
آینه شکل چون منطقیان قضیه حملیه اعکس مستوی کرده مانند مغنا
صنعت مقلوب مستوی در بیان آورده تابیدن این آتش جهانتاب بر قالب
همبالای نخل وادی ایمن کلیم خرد را سرمایه ید بیضا داد رخشیدن این تجلی عالم افروز
بر سنگ همسنگ طور چشم مور را سرمه سلیمانی مهیا فولاد جوهردار سواد بسیتاب
از عرق لیمو و بلور صفاخیز بیاض از نم اسفیغ با آب لولو کاغذ الماس وصفی انبیض
واجلی ابرق براق را برق خرمن زجاج شفاف را سنگ افکن به تنقیش آن
مثبت رواق زبرجد اغیرت تراشی سینه خراش و منقر فص الماس را بنجود رنگی
الماس بگبر پاش قبهٔ ایوان حکمت از صفایح صفر کتابت با وراق ذهب مکمع و
حلیهٔ خاتون فطرت از احجار جلا پرداز طبع بمجة الاحجار مرصع حرف نورانی

بنجم

شبچراغ ظلم نقطهٔ لمعانی مهرهٔ مار قلم حقائق مجموعهٔ لمعات مختص این مشترقستان کمال
که آسمان سماییش از قوالب بروج مناصب بعد وصول مرصودهٔ فلک الافلاک
و احجار قطب و قار بشمار اجرام ثوابت تابناک باد یگیر ایراق بر ین سیاق اظهر من الشمس
بل هر روز طلوع چنین نیری اعظم متعود فضل لایزال که روز بازار روشن طالعی
خدایگان بحر جبین سپهر رفعت را تابنده مور جناب منشی نول کشور دام اقباله
از شیلیث مطابع سگانه مصداق حکمت عملی تجارت این من الماس قلم ترزبان
دیده مقام اگر بشرح اوصافش سخن میگیر د خرد نکته دان آن بیم شکست بازار علم اخلاق
دست و دهن میگیر د که باستماع مصاحبت محکی عنه از خریداری حکایت چشم
نپوشند و از استفادهٔ مشاهدت منشا انتزاع بانتزع استغنا نفروشند کل اجزای
علت مادی این کتاب فریدهٔ القسم و لب اللباب اعظم آن تفسیر عالم عدیل اشراق
مثل قاضی مضا کشاف اغلاق مولوی محمد هادی علی انار الله برهانه تا لامع اول که آن اولین
اشکالست و این آخرین انحلال باقصی مراتب تدقیق و سعی مشکور پس تلویح سرا

چنانکه در رابد اعصار آثار او انیقه را اقتباس آیهٔ کریمه است که تیمنًا بران این خاتمه ختم کرد و شد ۱۲ منه غفرالله ذنوبه و ستر عیوبه

ازان سراج برکرده بمائلت سنا سر برکرد کاشانه افروز مصاهرت آن مبرور لیق استخلاف

استاد مغفور جناب مولوی محمد عبدالغفور اظله بالی مدارج تحقیق و جهد موفور واین

تکمیل باستحقاق تبنی بل بعد تحاشی علامان ارتجشی بکتابت که اطراز معانی بر منصهٔ

قیاس باتقاش الفاظ بر قرطاس مستلزم دیدند خط بر خاک کشیده حرف بزمین افتاده

اگر دیدند که در مجلس خطاطان پائین نشین آمد مگر رخ تو بکار فرما چون حرف

پایان سطر کرسیش بالاتر نهاد و دود چراغی که ازان سواد علم روشن کرده باد داده

مدادے که در سواد خط روشنائی آورده مرکب افتاد قطعه تضمین

از خامه خط پای کلاغی چو نقش بست	صد داغ کرد گل بدل از پای ست خویش
طاوس را بنقش و نگاری که مست خلق	تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

فللّٰه الحمد شمس الضحی در کف کرم شب تاب تافت و بدر الدجی بر دست سهیل

اتمام یافت یا خالق الاخلاق لوامع الاشراق اعوان کمال را شرقی بگشف

انظارهم و اغین کمال را برقی یخطف ابصارهم

وله قطعه تاریخ بصرع بی کم و بیش متضمن نام اخلاق جلالی و بموجب طبع بالطف شعری

آن منشی بمثیل که مثلش نتوان یافت — در عالم ارواح و در اجسام مثالی
ناسش بود و انگاه که پنجاه و شش و سی — بست و سه صد و شش و صد آید متوالی
سر برزده لطف و کرم و شان و وجاهت — در نور گرفته ز جبینش مه تالی
رست از نم ابر کرم او بر سنگ — بس دارو نافع چو نباتات جبالی
از بسکه وفایش بمواعید سر بست — در شرطیهٔ عهد مقدم شده تالی
یارب چه قدر لولوش آموده بگنجت — کز دست و زبان و قلم افشانده لآلی
چون باد شمالی شده خلقش ز روایح — او گشته ز یکمین طرف قطب شمالی
از اوج گرائی خیالات بلندش — این گنبد گردان شده فانوس خیالی
عکس از پس صد پرده گرفت آینهٔ او — حال دل مردم بدل او شده حالی
پامال نخواهد چو کسی را ز ترحم — آهسته نهد پا بسر صورت قالی
والا نظری کز نگه ژرف و بلندش — دریافته ماهیت هر سافل و عالی
چون عام شد از صحبت او کسب فضائل — در قالب طبع آمده اخلاق جلالی

موجد پی تاریخ بصد حسن بیان گفت
اخلاق جلالی شده با طبع جمالی

۱۲ ۸۳

صفحه ۱۲ التحصیل

ع بای استعانت که مرکبات باهای معنی الف سمی کثیر الاستعمال عربی ع باستقبال میرسد چو حرکت آیش ، مرکبی شود علی هذا حروف عربی

و له قطعهٔ تاریخ بمصرع بی کم و بیش و متضمن نام لوامع الاشراق و ثبوت طبع با مناسبت شعری

منادیست که طوبی برای اسم اول اوراق
رسید نخل قلم را زمانه ایراق

زمین دولت منشی نول کشور کریم
چو خامه هر که تهیدست بود شد دراق

صبا رود چو به گلشن ز کوچهٔ خلقش
تمام آلف شود غنچه بهر استشاق

عجب مدان ز جوانانه حسن طلعت او
که زهره نغمه سراید ببردهٔ عشاق

ببزم دست نشین او چو جام خندان رو
چو شیشه مجلسیان گشته خاضع الاعناق

حلاوتیست بحرفش که پر برآورده
دو پیره اند بسان ذباب اهل مذاق

شکست را نکند بسکه ضم به پیمانش
گهی نگفته که با لکسر آمده میثاق

بمطبعش شده انبار هر قدر کاغذ
برو برات نوشته است قاسم الارزاق

برعد و برق شده ابر گرد مضمارش
چو تازیانه ابرش بلند کرد طراق

هلال وار منور بود ز لمعانش
کتاب وصف ضمیرش اگر نهند بطاق

حکایت ارژنگستان رود ز مرقومش
گیاه شود همه مردم گیا شجره و قواق

لوامع الاشراقش ز مطلع مطبع
بزرق و برق برامد چو مهر در آفاق

نگفت لمعه تاریخ مصرع موجد
چه نور طبع فزود این لوامع الاشراق

۱۲ ۶۳

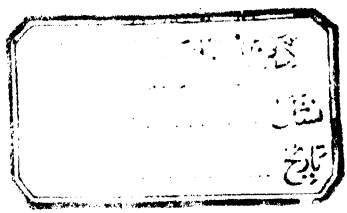

اجرائی درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ لیا جائیگا۔

*

*